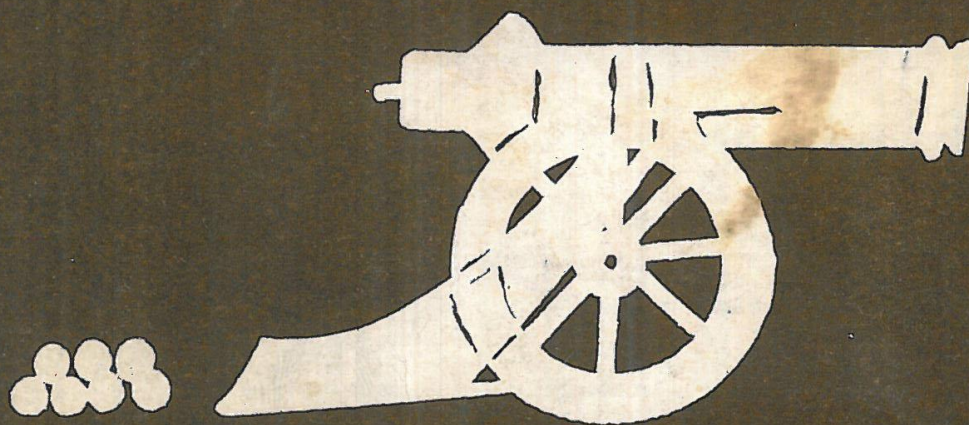


توپ مرواری



مادی صداقت

«توپ مرواری» آخرین کتاب «صادق هدایت» است که دو سال یا بیشتر پس از

مرگش بار اول در روزنامه آتشبار، در نخستین ماههای سال 1332/1953 انتشار یافت.

این مجموعه در سال 1396 بعد از بررسی بیش از 20 نسخه چاپی و اینترنتی مختلف و مقایسه متون آن توسط آقای قاسم قره داغی گردآوری و ویرایش و تایپ و صفحه بندی شده است

همچنین توضیح برخی از کلمات نیز برای فهم بهتر در همان قسمت درج شده است.

توپ مرواری

اگر باورتان نمی شود بروید از آنهاییکه دو سه خشتک از من و شما بیشتر جر داده اند برسید.

گیرم که دوره بروبروی توپ مرواری را ندیده باشند، حتماً از پیر و پاتالهای خودشان

شنیده اند.

این دیگر چیزی نیست که من بخواهم از تو لنگم در بیاورم؛ عالم و آدم میدانند که زمان

شاه شهید توپ مرواری، توی میدان «ارگ» شق و رق روی قُنداقه اش سوار بود، بر و

بر نگاه میکرد، بالای سرش دهل و نقاره میزدند. هر سال چهارشنبه سوری دورش

غلغلۀ شام میشد: تا چشم کار میکرد مخدرات یایسه، بیوه های نروک ورچروکیده،

دخترهای تازه شاش کف کرده، ترشیده های حشری یا نابالغهای دم بخت از دور و

نزدیک هجوم میاوردند و دور این توپ طواف میکردند، بطوریکه جا نبود سوزن بیاندازی،

انوقت آنها که بختشان یاری میکرد سوار لولۀ توپ میشدند، از زیرش رد میشدند یا اینکه

دخیل به قنداقه و چرخش میبستند، یا لااقل یک جای تنشان را به آن میمالیدند، نخورد

نداشت که تا سال دیگر به مرادشان میرسیدند؛ زنهای ناامید امیدوار میشدند، ترشیده

ها ترگل ورگل میشدند، خانۀ بابا مانده ها بخانۀ شوهر میرفتند، زنهای نروک هم دوسه

تا بچۀ دوقلو از سروکولشان بالا میرفت و بچه هایشان هی بهانه میگرفتند که: "ننه جون

من نون میخوام". قراول نگهبان توپ هم تا سال دیگر نانش توی روغن بود، دوتا چشم

داشت ، دوتا هم قرض میکرد و توپ را میپایید که مبادا خاله شلخته ها بلندش کنند و تا

دنیا دنیا ست آنرا وسیله بخت گشایی خودشان قرار بدهند.

این حکایت بیست سی سال و یا صد و پنجاه سال پیش است. یادش بخیر دوره ارزانی

و فراوانی بود؛ پنج شاهی که میدادی هفت تا تخم مرغ میگرفتی، روغن سیری سه

شاهی بود، با صد دینار یک نان سنگک برشته خشخاشی میدادند به درازی آدم، توی "

سرتخت بربریها " یک خانه بیرونی و اندرونی ماهی پانزده زار و سه شاهی و سه تا پول

کرایه میرفت.

معقول هنوز زنها دل و دماغ داشتند و سالی یک جوال گوینده " لا اله الا الله " به جامعه

تحويل میدادند.

هنوز زهوار هر چیزی تا این اندازه در نرفته بود و تخم لق منشور آتلانتیک و اعلامیه

حقوق بشر و سایر حرفهای غلبه سلمبه را توی لُپ ملت نشکسته بودند، هر چیزی

معنی و اندازه ای داشت.

اینجا هم البته نه بطور استثناء بلکه مثل بیشتر جاهای دنیا، یک پادشاه قَدَر قدرتِ

مستبد و دو آتشه داشت که از سبیلش خون میچکید، بطوریکه هفت نفر هیزم شکن

مازندرانی نمی توانست گردن ستبرش را بزند و کسی جرأت نمیکرد فضولی بکند و

بگوید " ابولی خَرَت به چند؟ " و اسمش را شاه بابا گذاشته بودند، چونکه با رعیت‌هایش

ندار بود - یک اندرون ولنگ و واز داشت که از دختر آسیابان گرفته تا دختر پطرس شاه

فرنگی را توی آن چپانده بود و این کارخانه شاهزاده سازیش بود.

حالا خیلی حرفها پشت سر این شاه شهید میزنند و هزار جور اسناد و بهتان بهش می

بنندند - اما امروز اینجا، فردا بازار قیامت، ما باید توی دو وجب زمین بخوابیم، سر پیری

نمیتوانیم گناه کسی را بشوریم و مشغول ذمه مرده آنها مرده شاه بابا بشویم - از

شما چه پنهان در آن عهد و زمانه، با وجودیکه بانکهای جفت و تاق وجود نداشت، خزانه

دولت پُر و پیمان بود و زهره شیر میخواست داشته باشد کسیکه بتواند به جواهرات

سلطنتی چپ نگاه بکند، بدون عایدی سرشار نفت که در تاریخ ایران سابقه نداشته و

معلوم نیست کدام دولت فخریه سگ خور میکند دولت افلاس نامه صادر نکرده بود.

اگرچه مشتری آهنپاره و اسلحه قراضه نبود، اما اسم خودش را ملت پستِ عقب افتاده

نگذاشته بود و از خارجی وام و اجاره نمیخواست. بدون سر تیپها و امیر لشگرهای

شکم گنده مرزپناه گریزپا کسی جرأت نمیکرد به سرحداتش دست اندازی بکند، بدون

متخصصین تبلیغ وطن پرستی که در اثر مرض فشار پول در خارجه معلق بزنند، مردم به

مرز و بوم خودشان بیشتر علاقه داشتند. بدون سوز و بریز رادیو های خاج پرست که:

آهای مردم دین از دست رفت! " گویا که آخوند باسواد و ملای با عقیده بیشتر پیدا

میشد. بی آنکه شب شش بگیرند و اسم میهن شان را عوض بکنند، انگار که شهرت و

آبروی این آب و خاک در نظر خارجیها خیلی بیشتر از حالا بود. برای تعلیمات عمومی

پستان به تنور نمی چسبانند، اما هم مردم با سواد بیشتر از حالا پیدا میشد و هم

خیلی بیشتر کتاب حسابی چاپ میکردند. ظاهراً چوب تکفیر برای تریاک بلند نمیکردند،

اما وافوری خیلی کمتر از حالا بود. باری هنوز جزیره بحرین را به ارباب واگذار نکرده

بودند. هنوز بخشش کوه آرات فتح الفتوح بشمار نمیرفت، هنوز شاه بابا حق

کشتیرانی در دجله و فرات را از دست نداده بود و یک تکه از خاکش را هم به افغانها

حاتم بخشی نکرده بود و برای تمدید قرارداد نفت جنوب هم مردم را دور کوچه

نرقصانیده بود، اما اسم خودش را هم کبیر و نابغه عظیم الشان نگذاشته بود.

خلاصه آنکه حساب و کتابی در کار بود، هنوز همه چیز مبتذل نشده بود، مردم به خاک

سیاه ننشسته بودند و از صبح تا شام هم مجبور نبودند که افتخار غرغره بکنند و به

رجاله بازیهای رجال محترمشان هی تفاخر و تخرخر بنمایند و از شما چه پنهان، مثل این

بود که آبادی و آزادی و انسانیت هم یک خرده بیشتر از حالا پیدا میشد. ...

...برگردیم سر موضوع توپ مرواری خودمان؛

گفتیم قراول نگهبان کشیک میداد که خاله شلخته ها توپ را بلند نکنند، حالا شما گمان

میکنید توپ مرواری یک چیز فسقلی بود که میشده آنرا زیر چادر و چاقچورشان قایم

کنند و جیم شوند؟

العیاذبالله این یک اشتباه لپی است و ما نمیدانیم چطور چنین خطایی از لای فاق قلم

خودنویس ما بیرون جَست؟ برای اینکه درازی لوله توپ هفت قدم و شعاع دهنه اش

هفت اینچ و وزن گلوله اش دست کم هفتاد و هفت کیلو گرم و وزن لوله آن هفت خروار

بوده است. بعلاوه هفت کارمند ویژه، یکی برای باروت ریزی، دومی برای سنبه زدن،

سومی برای کهنه تپاندن، چهارمی برای گلوله انداختن، پنجمی برای فتیله گذاشتن،

ششمی برای قنداقه نگاه داشتن و هفتمی برای فرمان آتش دادن داشته، و همینکه

در میرفته، هفت متر عقب میزده و هفت کارمند محترم خود را هر دفعه بی ریا زیر
میگرفته است.

در این صورت یک چیز به این نکره ای را رستم دستان که سهل است، عوج بن عُنُق هم
سگ کی بود که بتواند از سر جایش تکان بدهد!

اما لولهُ این توپ نه تنها از هفت جوش و از هفت فلز گرانبها، آهن و

سُرب و برنج و ارزیز و روی و مس و انتیمون ترکیب یافته بود، بلکه عنصر

مهمی بنام کانتاریدین * Cantharidine در آن وجود داشت. (ناگفته نماند

که ما بطور کلی به علَّتِ بُخل و ضِنَّت و خُبثِ جِبَلَّت و شرّ طبیعت، از

افشای میزان دقیق مواد ترکیب کننده خودداری میکنیم و همچنین

نمیگوییم وزن ویژه و حساسیت این مفرغ که در اثر مالش و سایش در

هر سال هفت درصد از آن میکاهد و به تشعشع نامریی آن هفت در هزار

میافزاید و قدرت استحکام و مقاومت این فلز چقدر است و نیز از افشای

این مطلب دریغ میورزیم و اگر لوله این توپ را از فاصله هفت متر روی

ساختمان سه آشکوبه خانه خشتی به رسم یادگار ول بکنند ممکن

است طبقه اول و دوم ابداً آسیب نبینند، اما زیرزمین و آب انبار در صورتی

که مجزا باشد بکلی خراب شود و اینکه اگر آنرا تبدیل به مفتول بسیار

نازک ذره بینی به قطر هفت هزارم میلیمتر بکنند، به احتمال قریب به

یقین میشود گفت که هفت دور به کمر گره زمین پیچیده میشود. و یا

اینکه اگر فلزش را ذوب بنمایند میشود با آن هفتاد و هفت هزار و هفتصد

و هفتاد و هفت سوت سوتک آمریکایی ساخت. - البته این حقیر نابغه

عظیم الشأن گمنامی هستم که بعدها دنیا قدردم را خواهد شناخت و

مجسمه ام را خواهد ریخت و برای فقدانم آب پیاز توی چشمان خواهند

چکانید، " ننه من غریبم " راه میاندازند و روی قبرم گل لاله عباسی نثار

خواهند کرد. اما برای اینکه مبدا دانشمندان اروپا اینشتین و لائوژون* و

مادام کوری و ادیسون از کشفیات این فقیر بی بضاعت سوء استفاده

نمایند و آنرا بنام نامی خودشان قالب بزنند، تا زمانی که پاتنت patent

اختراعات و اکتشافات خودم را به صحنه ملوکانه و مقامات صلاحیت دار

نرسانده ام آمار دقیقی را که فراهم کرده ام علی العجاله مغشوش

میکنم، تا لااقل پس از مرگم این افتخار تاریخی در بست برای میهن

عزیزم باقی بماند)...

* کانتاریدین: ماده ای سمّی است که موجب تحریک شدید اعصاب

جنسی و احساس شهوانی میشود و عصارهٔ پودر کانتارید است.

کانتارید حشره ای است از نوع مگس به رنگ سبز طلایی و درخشان.

این حشره در میان عامهٔ مردم مگس اسپانیا یا مگس میلان خوانده

میشود و نام عربی آن ذراریح است.

* لانژون: پُل لانژوون، فیزیکدان معروف فرانسوی و صاحب تحقیقات بسیار

در مورد گازهای یونیزه و امواج ماورای صوت و موضوعهای دیگر. وی از

سال 1934 به عضویت فرهنگستان فرانسه برگزیده شد. (1872 – 1964)

حرف سر کانتاریدین بود که بزعم برخی از علمای عالیمقدار مانند؛ عدیصون، مادام

قوری، لانجون و عینشطین، خاصیت شهوت انگیز این توپ از دولت سر همین ماده بوده

است، ولیکن چنانکه بعد اشاره خواهد شد، معلوم نیست زرادخانه چیهایی بومی

کاستاریکا، چگونه این ماده را بدست آورده بودند.

باز هم ناگفته نماند که بعضی از علمای بسیقوآنالوطیقا از جمله؛ زیقموند فروید و

مغنوس حیرشفیلد* و خالوق علیص* معتقدند که پرستش و نیایش Phallus (آلت

تناسلی) اولین مرحله نشو و نمای فکر مذهب نزد طوایف بشر بشمار میرود، زیرا در

آن زمان بشر ساده لوح بجز آلت تولید مثل خدای دیگری را به رسمیت نمیشناخته و

چون در جامعه آنروز زن فرمانروایی داشته و دارای کیا و بیا و همه کاره بوده و برای

انتخاب خدا فقط او حق رأی داشته، لذا آلت تناسلی نرینه را برای پرستش

مظهرالوهیت قرار داده و برگزیده بود، ولیکن مردها از پرستش آلت تناسلی مادینه سر

باز زدند و بهمین جهت معروف به بت پرست و بیدین و مرتد و زندیق شدند.

بعدها برای ابراز بیگناهی خودشان در جامعه و همدردی با جفت محترمشان بالآخره

متوسل به پرستش آلت دوگانه بزرگی شدند، تا نه سیخ بسوزد و نه کباب و به مذهب

Lingu-sung گرویدند. از این رو احتمال قوی میرود که توپ مرواری نه به منظور جنگی،

بلکه از نظر شباهتی که لولهٔ توپ با آلت تناسلی دارد برای اجرای مراسم مذهبی

فالوس ساخته شده باشد.

چنانکه بازماندگان پیروان این طریقت را در معابد لینگام Lingam هندوستان میتوان یافت.

پس بطوریکه ملاحظه میفرمایید تحقیقات علمی و فلسفی بما ثابت مینماید که علت

تمایل به پرستش این توپ یکی خاصیت شهوت انگیز کانتاریدین بوده که یکجور شقاقل و

یا ماهی سقنقور* اسپانیولی میباشد که در آلیاژ توپ وارد کرده بودند و دیگر خاصیت

اشتها آور مناظر و مرآیایی و هیکل آن.

از این قرار عقیده و ایمان باین توپ مبتنی بر یکجور مذهب طبیعی و عمومی و ناشی از

تمایلات ذاتی بشری بود نه الکی و آش کشکی مانند این عقاید و ادیان و اوهام.

✱ Magnus Hirschfeld (1868 – 1935)

✱ Havelock Ellis (1859 – 1939)

✱ ماهی سقنقور؛ نوعی سوسمار است از تیره Scincidae که گذشتگان به غلط آن را

ماهی پنداشته و برای یکی از جنس های آن که در مصر و سایر نواحی افریقای

شمالی فراوان است خواص دارویی قایل و معتقد بودند که خوردن آن موجب تقویت

قوای جنسی است. عوام مربای شقاقل را نیز دارای همین خاصیت میدانند.

اگر چه لزومی ندارد، اما باز هم برگردیم به اندرون شاه بابای خودمان؛ چنانکه قبلاً

اشاره شد، اینهمه هوو و زن عقدی و صیغه اندرون که سایه همدیگر را با تیر میزدند،

برای اینکه پیازشان کونه بکند و عزیز دردانه و سوگلی شاه بابا بشوند - با وجودیکه

وسایل مشروع و نامشروع گوناگون از قبیل: جام چهل کلید و جادوگر و فالگیر و

دعانویس و جن گیر و دربان و هیزم شکن و لحاف دوز و " علی چینی بند زن " و آب

حوض کش و برف پارو کن و غیره در اختیارشان بود - از همه اینها که سر میخوردند،

آنوقت میرفتند و دست بدامان توپ مرواری میشدند.

لذا اگر توپ مرواری نبود، خیلی از این موجودات آب زیرکاه که امروز میبینیم شق و رق

عرض اندام میکنند و یا تو ادارات محترم، فتق امور را رتق مینمایند وجود نداشتند.

پس ببینید بیخود نبود که گفتیم: "شاه بابا با ملت خودش ندار بود"، یعنی اگر توپ

مرواری را در اندرونش احتکار میکرد، آنوقت چوب تو سر سگ میزدی "حضرت والا" از

آب در میامد، اما شاه بابا اگر چه اسمش مستبد در رفته بود، با وجود این، احساسات

آزادیخواهی و دموکراتیش میچربید.

به همین علت بود که توپ مرواری را بی ریا در اختیار ملتش گذاشت و بعد از آنهم که

قتل عام شد، تا سی چهل سال پیش هیچ کدام از تخم و ترکه اش که تکیه بر اریکه

کاری بکار این توپ نداشتند و آن بزرگوار هم مشغول بخت گشایی و آبستن کردن خاله
شلخته ها بود.

یک مرتبه دری به تخته خورد؛ یک شب مردم از همه جا بیخبر خوابیدند

و هفت پادشاه را در خواب دیدند صبح که پا شدند، خدا یک پادشاه قَدَر

قُدَرَت بر ما مگوزید تمام عیار که با نیزه ده ذرعی نمیشد سنده زیر

دماغش گرفت بهشان عطا کرد که کسی نمیتوانست فضولی کند

و بهش بگوید: "بالای چشمت ابروست"، فوراً جمعی تازه بدوران رسیده

و نوکیسه و رند و اوباش دورش را گرفتند و به او خرفهم کردند که:سلطان

سایه خداست" و این مرتیکه بر ما مگوزید هم مثل پلنگ که چشم ندارد

ماه را روی آسمان بالای سر خودش ببیند به زبان الهام بیانش گذراند

که: عرصه ربع مسکون آنقدر وسیع نیست که در وی دو پادشاه بگنجد.

بیت:

جهان را بسنده است یک شهریار،

زنی را دو شوهر نیاید بکار

حالا ما کار نداریم که این عقیده تمام زنها نیست و گوینده اش حتماً مرد

حقه بازی بوده است

ولیکن همینکه اعلیحضرت قدر قدرت ما افکار درونیش را به ارباب اظهار

کرد، مشارالیه نه گذاشت و نه برداشت واسرنگ رفت تو دلش و گفت: "

مرتکۀ احمق فضولی موقوف! تو قاچ زین را نگهدار اسب دوانی

پیشکشت."

اعلیحضرت هم فوراً تو لب رفت - فرمود که مثلی است معروف که: "بر

عکس نهند نام زنگی کافور." اما دید مسجد جای ریدن نیست.

باری یک تعظیم بلند بالا جلو اربابش کرد و بهش سر سپرد و قول داد از

این به بعد بدون اجازه او آب از گلویش پایین نرود.

بهر حال این پادشاه ظاهراً میخواست ادای فرنگی مآبها را در بیاورد، اگر

چه رویش نمی افتاد...

او هم مثل همه شاه های دنیا برای خودش مشروطه طلب و آزادیخواه و

تن پرور و عیاش و برای ملتش مستبد بود، کارش این بود که زهر چشم

بگیرد، مردم را بچاپد و به قناره بکشد و برای خودش هی ساختمان

بکند، اما چون لغت " شاه " ور افتاده بود، خجالت کشید که اسم

مستبد روی خودش بگذارد، ماده را غلیظ تر کرد و گفت: " من دیکتاتور

مستفرنگ و میهن پرست و مصلح اجتماعی و یگانه منجی غمخوار ما

قبل تاریخی هم میهنان عزیزم هستم، هر کس هم شک بیاورد پدرش را

میسوزانم." و برای اولین نمایشی که اربابش توی برنامه پیش بینی

کرده بود، لباس غضب پوشید و حکمی صادر کرد که لانه شغال توپ

مرواری را از توی میدان ارک بکنند و سر در نقاره خانه را با خاک یکسان

بکنند.

از شما چه پنهان، چه فرمان یزدان چه فرمان شاه شد، فوراً یخهٔ توپ مرواری را گرفتند

و با اردنگی بردند به "میدان مشق" و به اصطبل سوار تبعیدش کردند.

نتیجه اش این شد که همهٔ زنهای یایسه و چروکیده، بیوه های بی زال و زاتول و

دخترهای تازه شاش کف کردهٔ دم بخت، با او مثل کارد و پنیر شدند و چون هنوز یک

مفتش تریاکی شهربانی شب و روز پای صندوقهای پُست کشیک نمیداد، عقلشان را

سر هم کردند و یک نامهٔ بلند بالای بی امضاء به خاکپای همایونی نوشتند که: "مرد

حسابی مگر عقلت پاره سنگ میبرد و یا خدای نکرده آنقدر بیسوادى که نمیدانى اینجا

تهران است و گرز رستم گرو نان؟

رستم به آنچنانی برای یک چارک نان سنگک گرزش را توی چهارسو بزرگ گرو گذاشت.

آیا هیچ میدانی چرا به طهرون قَجَر افشارها طهران میگویند؟ در احادیث آمده که چون

شراب این ناحیه به دهن ابنِ سعدِ گوربگوری خیلی مزه کرد، اینجا را طهوران نامید که از

" شراباً طهورا " میاید و در اثر کثرت استعمال طهران شد.

به روایتی حضرت صدیقۀ طاهره بعثت افراط در طهارت از این شهر بوده است. یکی از

نوابغ اخیر که جنون پیغمبریچیگری بسرش زده بود و پیوسته مردم را پیام پیچ نموده به

تَرکِ بدآموزیها دلالت میکرد تا باین وسیله همه با او هم پیمان شوند و بزیر پرچم آیینش

گرد آیند معتقد بود که معنی تهران گرمستان است.

فرنگی مآبها معتقدند که : " ته orient " است؛ زیرا جهانگردان اروپایی این شهر را

انتهای مشرق زمین و یا " ته ایران " پنداشته اند.

بعلت اینکه اران و ایران از لغت " اییر " مجوسی میاید و بعد به شکل eire یعنی ایرلند

کنونی ضبط شده است، زیرا ایرلندیها از ایران به میهن خودشان مهاجرت کرده اند و

خواسته اند این اسم بی مسمی رویشان بماند، همچنانکه ژرمنهای کرمانی الاصل از

کرمان به بلاد جرمانیه سفر کرده اند.

ولیکن علمای پیشین در این روایت اختلاف کرده اند و در حدیث معتبر از کعب الاخبار

آمده است که تهران در اصل " ته عوران " یعنی شهر کون لختان بوده است، زیرا اهالی

آن دایم الطهاره بوده اند و از استعمال تنبان سخت پرهیز داشته اند.

به روایت دیگر در اصل " ته ران " بوده است، مشتق از ته بمعنی زیر و ران بمعنی

راننده. یعنی به تحقیق کسانی که به ته میرانند، یعنی کون خیزه میکنند و بعد هم این

اسم که ابتدا بر اهالی اطلاق میشده است روی این ناحیه ماند.

توضیح آنکه: در موقع هجوم اعراب اهالی شهر ری از ترسشان البته بعنوان اعتراض،

کون خیزه کنان به دامنۀ کوه البرز که محل تهران کنونی باشد پناهنده شدند و دیگر به

شهر ری برنگشتند، مغولها که تشریف فرما شدند از این ماجرا سخت دلچرکین گردیدند

و هر چه با دستمال ابریشمی خایۀ اهالی را دستمالی کردند که به شهرشان برگردند

سودی نبخشید، آنها هم به رگ غیرتشان برخورد و فرمان کُن فیکونِ شهر ری را صادر

کردند؛ حالا این شهر تازه بدوران رسیده که پنج شش تا چیز تماشایی داشت، تو، بساط

از همه مهمترش را که توپ مرواری بود و ما زنهای لَچک بسر دلمان را به آن خوش کرده

بودیم ورچیدی؟

انشالله که ذریاتت از بیخ ور بیفتد، مگر غافلی که خدا جای حق نشسته؟ آخر پایش را

میخوری. خاک تو سرت مگر تو از کدام طویله در رفتی که نمیدانی تا حالا همه خاج

پرستهایی که به قصد سیر و گشت به تهران آمده اند، از جیمز موریه گرفته تا لُرد کورزن

و دکتر فوریه همگی هم داستانند که تنها خمسه معلقه دیدنی پایتخت توپ مرواری و

دروازه دولت و سر در الماسیه و قصر قجر است که زیرش گنج چال کرده اند. حالا ما به

دَرک، آبروی پایتخت صد کرور ساله ات را نیز، خجالت بکش!"

خوب، هر چه باشد اینها هم مثل شاهنشاه عظیم الشانشان کور

باطن و بیسواد بودند و مُنشآت قایم مقام را نخوانده بودند و آداب و

رسوم سرشان نمیشد.

در اثر این گستاخی احساسات رقیقه ذات اقدس شهریارى جریحه دار

شد. بعد هم هر چه شمرد، دید چیزهای دیدنی تهران عوض خمسۀ

معلقه، ربعۀ معلقه است. اگر چه " کته پلو بخورونی " بود، اما چون لغت

کافی در زبان مازندرانی یافت نمیشد، این بود که به زبان " کله ماهی

خور " گیلکی فکر کرد: " هساوه ازنکان چل پدر، عراقی سیرابی خور

خشتک پلشت، سینه بریده، حَقّه اِشَنه دَس فِدَن، تا امی ذات مقدس

ملوکانه آمره اینجور شوخی بازی راه دنه کانید. اشنه خیال کی، پیش از

ذات موقدسه اما، آدمانی ایسایید، عمارت ممارتانیم چاکوده بید. " *

دیگ غضبش پلق پلق به جوش آمد و برای قدرت نمایی مقرر فرمود این

بناها را بکوبند و با خاک یکسان بکنند و ضمناً گنجی که زیر قصر قجر و

سر در الماسیه چال بود، تحویل ذات اقدس ملوکانه بدهند. به اضافه هر

چه کاشی به نام و نشان شاهان پیش و هر جا اسم دکتر تولزان و فوریه

و لُرد کورزن و جیمز موریه بود، داد کردند و لیسیدند، تا همه بدانند و آگاه

باشند که روز از نو و روزی از نو است و بعد حضرت آدم و قبل از جدا شدن

زمین از خورشید وارث تاج و تخت و تاج کیان این قاید عظیم الشان بوده و

خواهد بود و تا ابدالآباد هم ریق رحمت را بسر مبارکش نخواهد کشید.

اما چون هیچ وسیله ای برای از بین بردن توپ مرواری نداشت، برای

اینکه دل خاله شلخته ها را بسوزاند آنرا برد در حیاط باشگاه امیر

لشگرهای زاپاس*، داد برایش قنடை سمنتی ریختند و آن میان در

قیدش گذاشت و دستور داد هیچ زن اُمْل و خاله شلخته را نزدیکش راه

ندهند و به این وسیله آنرا فقط برای حرمسرای محترم خودش مونوپول

کرد و تا امروز روز به همین حال باقی است.

*هساوه ازنکان... : حالا حق این زنیکه های چهل پدر، عراقی، سیرابی

خور، خشتک پلشت پاردم ساییده را دستشان میدهم، تا با ذات اقدس

ملوكانه ما از این شوخی بازیها نکنند.

اینها بخیالشان میرسد که پیش از ذات اقدس ما کسانی هم بوده و

ساختمانهایی هم کرده اند.

* منظور باشگاه افسران است.

<<< حالا بیاییم سر تاریخچه توپ مرواری؛

در این باب روایات گوناگون وجود دارد: مرحوم "حکیم ابوالهیولای از خود

راضی" در "کنز المتحیرین" و علامه دهر "ابوالقولنج جاموس ابن

سالوس" در "مهمل التواریخ" آورده اند که توپ مرواری را شاه عباس

کبیر از پرتقالی ها گرفته.

صاحب " اجعل التواریخ " معتقد است که نادر شاه آنرا از هندوستان

قاچاق کرده و " میرزا یقنعلی چلینگر نژاد " ادعا میکند که این توپ را پدر

بزرگش زمان خاقان مغفور در تهران ریخته است.

اما از شما چه پنهان که به هیچکدام از این روایت ها نمیتوان اعتماد کرد.

ما پس از نوش جان کردن مقدار هنگفتی دود چراغ، اکنون چکیده

محفوظات و عصارة معلومات خودمان را روی دایره میریزیم تا موجب

عبرت خاص و عام شود و هم خوانندگان عزیز آویزه گوش هوش سازند.

اینکه برخی علما از جمله استاد بزرگوار " مگردیج بواسیریان اندلسی "

علیه الرحمه تردید کرده و فرموده است که توپ مرواری مال پرتقالی ها

بود، چندان راه دوری نرفته. اما باین سادگی هم که شما گمان میکنید

نیست.

کم و بیش در حدود سال هزار و پانصد میلادی، پادشاه اندلس مردی بود

ملقب به " دوست مرد الینوس " (Dos Merdalinos) که بسیار مستفرنگ

و متجدد و حسابی مستبد بود، اما دیکتاتور نبود، ولیکن نسبت به عرب

عربه و مستعربه کینه شتری میورزید.

لابد خودتان بهتر میدانید که در آنزمان مملکت اندلس زیر مهمیز بربرها و

اعراب مغربی بود که با خلوص نیت و صدق عقیدت از کُفّار عیسوی ساو

و باج و خراج و جزیه بسیار میگرفتند و میخواستند بدین وسیلت ثقل آن

مُلحدان از خدا بی خبر را صاف کنند تا نورافکن ایمان از وجناتشان

درخشیدن بگیرد و کفرستان دلشان به پاکستان مبدل شود.

اما حالا چطور شد که پادشاه پیدا کردند، راستش این است که این را

دیگر خودمان هم نمیدانیم.

باری، این حیوان ناطق که شقی و زندیق و درونش تاریکتر از حجرالاسود

بود، از قضا یکروز دیگ خشم همایونش بجوش اندر آمد و بخیالش رسید

که اعراب دوره جاهلیت و اعراب بادیه نشین را از سرزمین نیاکانش

بتاراند.

اگر چه این پادشاه مثل سایر سلاطین بیسواد و پر مدعا بود و اصلاً لاتینی که زبان

مادریش بود، نمیدانست، اما برای اظهار فضل در آخر هر نطقش این کلمه قصیره کاتون

سردار رومی را تکرار میکرد Carthago delenda (کارتاز خراب شد).

اما عربها کجا و کارتازها کجا؟ این دیگر به عقل ناقصش نمیرسید. ظاهراً انگیزه دوست

مرد الینوس احساسات تند و تیز میهن پرستانه اش بود، ولیکن ما پس از مطالعات

بسیار به این نتیجه رسیدیم که علت العلل این هرزه دهانی این بوده است که در اثر

قانون ختنه اجباری،

زیادتر از حد معمول از پوست آلت رجولیت او بریده بودند و از این جهت مبتلا به عقده کم

مایگی Complexe d'inferiorite و جنون عظمت Mega l'omanie یا خودمانی تر

بگوییم

مبتلا به ناخوشی گنده گوزی شده بود.

بعضی میگویند که این شخص سگباز بوده است و به خونخواهی سگش " فندق " عَلم

طغیان و رأیت عصیان بر علیه اعراب بر افراشته بود.

توضیح آنکه: یکی از سران سپاه اعراب، معروف به ابن قتیفه که متخصص براه انداختن

آسیابها با خون کُفّار بود*، مهمان خلیفه در قرطبه میشود و فندق، سگ سوگلی

دوست مرد الینوس مچ پای او را میگذرد و در نتیجه جا در جا مشمول قانون اعدام با

شکنجه میگردد.

بروایت دیگر، چون این شخص ذوق میگساری و نقاشی و موسیقی و تماشای پیس

کارمن Carmen و باربیه دو سبیل Barbier de seville (دلاک سبیل تراش) و مجسمه

سازی و استنجای با کاغذ داشت و اسلام دست و پایش را توی پوست گردو گذاشته

بود و بر عکس از تعدد زوجات و صیغه و روزه خوانی و مرثیه و مداحی و تعزیه و نوحه

خوانی و تکدی و تسلیم و رضا و روزه و زوزه و مُرده پرستی و تقیّه و محلل و غسل

میت در آب روان و استحباب تحت الحنک شکار بود، با خودش گفت: " راستش این

عربهای سوسمار خور بد دک و پوز بو گندو دیگر شورش را در آورده اند.

* ابن قطیفه: در تاریخ هجوم اعراب به ایران به جنین حادثه ای اشاره شده ؛ شهر

گرگان بر روی اعراب به دشواری گشوده شد، پس از آن هم چندین بار مردم سر به

شورش برداشتند و حکمران عرب را کشتند یا از شهر بیرون کردند.

سرانجام یزید بن مهلب بن ابی صُفره به روایت طبری " گرگان را از پس طبرستان گشاد

و چون او به طبرستان بود ایشان امیر او را بکشتند و او سوگند خورد که من همی

گُشَم تا بر خون ایشان آسیاب بگردانم و بر آن آرد کنم و نان پزم و بخورم.

پس چون طبرستان بگشاد و به گرگان آمد و مردم گرگان را تنگ بگرفت و از ایشان چهل

هزار مرد بگرفت و ایشان را همه از شهر بیرون آورد به جایی که در آنجا آسیاب بود و بر

آن آب همی گشت و آسیاب بر خون ایشان و بر آب همی گشت و آرد کرد از آب، و نان

پخت از آن آرد و بخورد تا سوگند او راست گشت. (تاریخ بلعمی، نسخه محفوظ در

آستان قدس، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران شماره 5، تهران 1345، صفحه 410).

تا حالا هر غلطی میکردند، دندان روی جیگر می گذاشتیم. من حاضر نبودم تمام دستگاه

بخور و بچاپ خلافت را با یک موی زهار فندق تاخت بزنم اما حالا که سگ نازنینم را به

جُرم اینکه پر و پاچه این مردکۀ جلاد را گرفته، کشتند، پدری ازشان در بیاورم که توی

داستان ها بنویسند.

از این به بعد اندلس مال اندلسی هاست.

مگر پیغمبرشان رسول اکرم قبل از تحریف قرآن بدست عثمان رضی الله عنه، بموجب

آیۀ شریفه نفرموده: " و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه ". پس پیغمبر ما باید

کتابش به زبان اندلسی باشد.

میان خودمان بماند، مگر برای ما چه آورده اند؟ مذهب آنها سیکیم خیار است،

معجون دل به هم زنی از آراء و عقاید متضادی است که از مذاهب و ادیان و خرافات

سلف هول هولکی و هضم نکرده استراق و بی تناسب به هم در آمیخته شده است و

دشمن ذوقیات حقیقی آدمی و احکام آن مخالف با هر گونه ترقی و تعالی اقوام و ملل

است و به ضرب شمشیر به مردم زورچپان کرده اند. یعنی شمشیر برآن و کاسه

گدایی است، یا خراج و جزیه به بیت المال مسلمین پردازید یا سرتان را میبریم! هر چه

پول و جواهر داشتیم چاپیدند، آثار هنری و تاریخی ما را از بین بردند و هنوز هم دست

بردار نیستند. هر جا رفتند همین کار را کردند.

ما که عادت نداشتیم دخترانمان را زنده بگور بکنیم. چندین ملکه از جمله ایزابل دخت در

اندلس پادشاهی کرده اند.

ما برای خودمان تمدن و ثروت و آزادی و آبادی داشتیم و فقر را فخر نمی دانستیم،

همهٔ اینها را از ما گرفتند و بجایش فقر و پریشانی و مُرده پرستی و گریه و گدایی و

تأسف و اطاعت از خدای غدار و قهار و آداب کونشویی و خلا رفتن برایمان آوردند، همه

چیزشان آمیخته با کثافت و پستی و سودپرستی و بی ذوقی و مرگ و بدبختی است.

چرا ریختشان غمناک و مودی است و شعرشان مرثیه و آوازشان چُسناله است؟ چونکه

همه اش با نُدبه و زوزه و پرستش اموات سرو کار دارند. برای عرب سوسمار خوری که

چند صد سال پیش به طمع خلافت ترکیده، زنده ها باید تمام عمر به سرشان لجن

بمالند و گریه زاری بکنند.

در کلیسای ما بوی خوش عطر و عبیر پراکنده است و نغمهٔ ساز و آواز بگوش میرسد،

در مسجد مسلمانان اولین برخورد با بوی گند خلا است که گویا وسیلهٔ تبلیغ برای

عبادتشان و جلب کُفّار است تا با اصول این مذهب خو بگیرند. بعد حوض کثیفی که

دست و پای چرکین خودشان را در آن می‌شویند و به آهنگ نعره مؤذن، روی زیلوی خاک

آلود دولا و راست می‌شوند و برای خدای خونخوارشان مثل جادوگران ورد و افسون

می‌خوانند.

جشن نویل ما با گل و گیاه و عطر و شادی و موزیک برگزار میشود، عید قربان

مسلمانان با کشتار گوسفندان و وحشت و کثافت و شکنجه جانوران انجام می‌گیرد. دوره

مردانگی و گذشت و هنرنمایی و دلاوری با رستم و هرکول سپری شده، در اسلام باید

از روی پهلوانانی مانند زین العابدین بیمار و امام حسین که تکیه به نیزه غریبی میکند

گرده برداشت.

خدای ما مهربان و بخشایشگر است، خدای جهودی آنان قهار و جبار و کین توز است و

همه اش دستور گشتن و چاپیدن مردمان را میدهد و پیش از روز رستاخیز حضرت

صاحب را میفرستد تا حسابی دخل اُمتش را در بیاورد و آنقدر از آنها قتل عام بکند که تا

زانوی اسبش در خون موج بزند.

تازه مسلمان دو آتشه کسی است که به امید لذت‌های موهوم شهوانی و شکم

پرستی آندنیا با فقر و فلاکت و بدبختی عمر را به سر ببرد و وسایل عیش و نوش

نمایندگان مذهبش را فراهم بیاورد.

برداشت خدای ما مهربان و بخشایگر است ، خدای جهودی آنها قهار و جبار و کین توز است و همه اش دستور کشتن و چاپیدن مردمان را می دهد و پیش از روز رستاخیز حضرت صاحب رامیفرستد تا حسابی دخل امتش را بیاورد و آنقدر از آنها قتل عام بکند که تازانوی اسبش درخون موج بزند تازه مسلمان مؤمن دوا تشه کسی است که به امید لذت های موهوم شهوانی و شکم پرستی آن دنیا با فقر و فلاکت و بدبختی عمر را بر سر بردو وسائل عیش و نوش نمایندگان مذهبش را فراهم بیاورد . همه اش زیر سلطه اموات زندگی میکنند و مردمان زنده امروز از قوانین شوم هزار سال پیش تبعیت می نمایند کاری که پست ترین جانور نمی کند . عوض اینکه به مسائل فکری و فلسفی و هنری بپردازند ، کارشان این است که از صبح تا شام راجع به شک میان دو و سه و استخاضه قلیله و کثیره و متوسطه بحث کنند . این مذهب برای یک و جب پائین تنه از جلو و عقب ساخته و پرداخته شده ، انگار که پیش از ظهور اسلام نه کسی تولید مثل میکرد و نه سر قدم میرفته ، خدا آخرین فرستاده برگزیده خود را ما موراصلاح این امور کرد ، تمام فلسفه اسلام روی نجاسات بنا شده اگر پائین تنه را از آن بگیرند ، اسلام رویهم میفتند و دیگر مفهومی ندارد . بعد هم علمای این دین مجبورند از صبح تا شام بازبان ساختگی عربی سروکله بزنند و سجع و قافیه های بی معنی و پر طمطراق برای اغفال مردم بسازند و یا تحویل هم بدهند . سرتاسر ممالکی را که فتح کردند ، مردمش را بخاک سیاه نشاندند و به نکبت و جهل و تعصب و فقر و جاسوسی و دورویی و تقیه و دزدی و چاپلوسی و کون آخوندلیسی مبتلا کردند و سرزمینش

را بشکل صحرای برهوت در آوردند . درست است که عرب پست تر از این بود که از این فضولی ها بکند و این فتنه را جاسوسان یهودی راه انداختند و بادست خودشان درست کردند برای اینکه تمدن ایران و روم را براندازند و به مقصودشان هم رسیدند ، اما مثل عصای موسی که مبدل به اژدها شد و خود موسی ازش ترسید ، این اژدهای هفتاد سر هم دارد دنیا را می بلعد . دیگریس است . اندلس مال اندلسی هاست . همین روزی پنج باردولا و راست شدن جلو قادر متعال که باید بزبان عربی با او راجی کرد ، کافی است که آدم را توسری خور و ذلیل و پست و بی همه چیز بار بیاورد . بدیهی است که این مذهب دشمن بشریت است ، فقط برای غارتگران و استعمار چیان آینده جان میدهد . پس فساد را باید از ریشه برانداخت . Delenda Carthago (مایه اندازه مئه سفیم که در اینجا از لحاظ بیطرفی مورخ که لازم است تمام جریان امور را برشته تحریر در آورد ، ناچار افکار درونی این زندیق بندی را که پراست از اشتباهات تاریخی و فقهی و اخلاقی و اجتماعی و تاریخ طبیعی شرح دادیم . زیرا بموجب شرع مبین کسی که چنین تصورات سخیفی در مخیله اش بیرواند و یا چنین اسائه ادبی را به ارکان شریعت غرا جایز بشمارد بی شک واجب القتل است و تمام اعقاب و اخلافش به آتش جهنم خواهند سوخت . هر چند برای این ترهات جواب دندان شکنی تهیه کرده ایم ولیکن چون از موضوع ما خارج بود و به درازا میانجامید امید داریم در جای مناسب بدرج آن اقدام کنیم . انشا الله تعالی)

بعد دوست مردالینوس از سرف تورات را برداشت ، حضرت موسی را

به جان شاخه نباتش حضرت یوسف قسم داد و تورات را باز کرد ، دید خداوند بخشایشگر مهربان درسفر تثنیه نوشته . " آتشی در غضب من افروخته شده ، و تا هاویه پائین ترین شعله ور شده است . و زمین را با حاصلش میسوزاند . و اساس کوهها را آتش خواهد زد . برایشان بلا یا راجع خواهم کرد . و تیرهای خود را تماما " برایشان صرف خواهم نمود . از گرسنگی کاهیده و از آتش تب . و از وبای تلخ تلف میشوند . و دندانهای وحوش را با یشان خواهم فرستاد . بازهر خزندگان زمین . شمشیر از بیرون و دهشت از اندرون ایشان را بی اولاد خواهد ساخت ، هم جوان وهم دوشیزه را ، شیر - خواره را بارش سفید هلاک خواهد کرد . " دوست مردالینوس این را بفال نیک گرفت ، پوز خندی زد و با خودش گفت . "

پس معلوم می شود دست حق پشت و پناه ماست " یک روز هم بی مقدمه به اعراب شبیخون زد و همه شان را تار و مار کرد و مقدار هنگفتی از آثار تمدن عرب که عبارت بود از . لوله هنگ و دوغ عرب و کفیه عقال و واجبی و نعلین و عمامه و تربت اصل از آنها به غنیمت گرفت . اعراب هم از ترس - ترسایان براهنمائی خلیفه خود المستاصل من الله ، دشمنان را روی کولشان گذاشتند ، مشکهای خود را باد کردند ، روی دریا انداختند و سوارشان شدند و به حال اعتراض از طنجه یا تنگه هراکول که بعد کنایه معروف به " جبل طارق " شد ، فراریدن گرفتند و به بیابانهای سوزان شمال افریقا پناهنده شدند . ولیکن روحیه خود را نباختند و برای تقویت پشت جبهه سردار دلیرشان طارق بن صعلوک که سورمه خفارا از چشم میزد و حالا عقب -

نشینی پیروزمندان نه کرده بود ، خود را از تنگ و تنیداخت . حماسه آتشینی به زبان فصیح عربی نجد و به بحر مدور مخیط ماء بون برای قشون شکست - خورده اش خواند که ما ترجمه فارسی آنرا برای استفاضه و استفادۀ قارئین گرامی خود ذیلا " مینگاریم .

" به تحقیق و درستی که ، چنین است و جز این نیست که کفار خدا - شناس با کمال احترام عذر ما را از اندلس خواستند . اما غافل از اینکه به کوری چشمشان همه کفار به دین مبین و آداب و عنعنات اسلامی دلا - لت شدند و بفقر و فاقه و جهل و گریه و مرده پرستی و اطاعت و تقیه هدایت گردیدند زیرا از هر گونه تقصیرات خویش منفعل و شرمسار و بلطف و مرحمت حجت - الحق خوشدل و امیدوار شدند . بطوریکه گرما به های خود را با کتاب گرم می کنند و تمام دار و ندار و ضیاع و عقار خودشان را بعنوان زیارت اما کن متبرکه کو بیت الحرام و باج سبیل و سهم امام به بیت المال مسلمین میفرستند . رقص سربندان Sarbande و چوبی آنها به رقص شکم و کمانچه و نی لیک و تنبک و مو سیقار و سنج و زممار و چهار پاره و دهل و عود و دیربط و ارغنون و رود و دف و چنگشان به سوت سوتک و عاروق و سکسه و دهن دره و الحان نشاط انگیز ملیشان به زنجوره و چسنا له های جگر خراش و جاری آنها به سنگ قبر تراشی و نقاشی آنها به کاشیکاری مساجد مبدل شد . باغ و بوستانشان ویران ، شهرهایشان خراب و مسکن زغن و زاغ و جشن Christmas آنها عید قربان گردید و جشن و سرور آنها مبدل به عزاداری و ندبه وزاری شد . زبان حرامزاده و ثقیل عربی که ملل مقهور

به عنوان زبان بین الملل برای تبادل افکار خود بشیوه زبان اسپرانتو جعل کردند و همین یگانه معجزه اسلام بشمار میرود ، بعدها بعنوان زبان سلیسو فصیح ، ملل استعماری به خودشان حقنه خواهند کرد . کتابهای علمی و ادبی و فلسفی آنها سوخت ورسالات درباب آداب خلارفتن وکونشوئی وبندازی یک تانه صیغه و متعه واحادیث و اخبار و فقه و اصول جای آن گرفت. بدرستی که بعدها هم اگر غلطی بکنند ، علم و هنر و فلسفه و ادبیات آنها باسم تمدن اسلامی مشهور خاص و عام خواهد شد . اگر از قرطبه دست ما کوتاه گردید ، در عوض ، تمام شمال افریقیه تا دمشق و بغداد و بلاد یاجوج و ماء جوج و جزیره و قوقاق توی چنگول ماست . اینست و جزاین نیست ، بدرستی که همانا اگر کفار هفت کفش آهنین بپا کنند و هفت شلیته آهنی نیز بپوشند و به تعقیب ما بکوشند به گردمان نخواهند رسید . البته لازم به تذکار نیست و جمهور ناس آگاهند ، باضافه فریضه دینی و وظیفه اخلاقی و اجتماعی هر فرد مسلم شیرپاک شتر خورده است که کفار را امر معروف و نهی از منکر بنماید . هرگاه سرباز زنند و راه عناد و عدم انقیاد پویند ، مالشان مباح و خونشان حلال وزن به خانه شان حرام است . بموجب آیه کریمه . " اَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ . " یعنی بکشید کافران و مشرکان را هر جا ببیدایشانرا . و آیه دیگر که فرموده . " يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفْرَ وَالْمُنَافِقِينَ " یعنی . ای پیغمبر خدا جهاد کن با کافران و منافقان . مگر پیغمبر اکرم آنها حضرت مسیح در انجیل لوقا باب ۲۲ نفرمود . " بایشان گفت لیکن الان هر که کیسه دارد آنرا بردارد و همچنین توشه دان را و کیسه

شمشیر ندارد جامه خود را فروخته آنرا بخرد . " همچنین در انجیل متی باب دهم خداوند آنها پسر مسیح میگوید . " گمان مبرید که آمده ام تا سلامتی بر زمین بگذارم ، نیامده ام تا سلامتی بگذارم بلکه شمشیر را . " پس بماتایب میشود که همه اولیاء و انبیاء سامی حتی آنهائیکه به صلح جوئی و بشردوستی مشهورند ، هوچی و چاقوکش بوده اند . از این قرار ماء موریت تا تولید فقر و ویرانی و کشتار است . چنانکه در حدیث نبوی و سنت مصطفوی حضرت ختمی مرتبت بر خود بالیده میفرماید . " هر کجا که گا و آهن رفت ننگ ببار آورد . من برای کشاورزی فرستاده نشده ام بلکه برای کشتار آمده ام . من نه یک خشت روی خشت گذاشته ام و نه یک درخت کاشته ام . " بر ماست که فرمایشات آن بزرگوار را نصب العین خود سازیم و هر چه زود تر بقتل و غارت کفار بپردازیم . و نیز در گوشه و کنار فرمود که : " شما اگر کشته بشوید یکر است میروید به بهشت عنبر سرشت و اگر بکشید باز هم جایگاهتان در غرفات بهشت است و اگر زخمی بشوید جراحات شما با تربت که پنی سلین شیعیان علی علیه السلام است التیام خواهد پذیرفت . " (از ابو جعل بن جلت بن عبدالطناف مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که این حدیث را روزی چهل هزار بار بخواند چنان باشد که جمیع کتبی که خدا بر انبیاء نازل گردانیده قرائت نموده است و در روز محشر هشتاد هزار فرشته شاخ حسینی کنان موکب شترش را به بهشت مشایعت خواهند کرد .) به تحقیق سید کائنات و خلاصه موجودات و شفیع روز عرصات گوید که : به عزت و جلال و قدرت ما که هر آن بنده شرمنده

که شرایط بندگی و مراسم عبودیت و سرافکندگی بتقدیم برساند ، حوری از حوران بهشت درحاله وی درآید که سرش درمشرق و پایش درمغرب باشد و درفضای جنت برسریر مملکتش نشاند و درروز قیامت هنوز به دار ثواب نارسیده از سندس و استبرق خلعتش پوشانم و به انواع اعزاز و اکرام بمقام و منزلتش رسانم . همه این فرمایشات مرا بعدها تاریخ قضاوت خواهد کرد . زنده باد المستاصل من الله . جاوید باد بیت المال مسلمین . شاد باد روح ابو لحد بن ملا بیناس بن نسناس بن کناس . زنده باد عرب بائده و زائده و عاریه و مستعربه خضرموت . زرت مشق ، ... "

این خطبه وق و قیه در میان غیه و هلهله اعراب جاهلیت به پایان رسید و لشکریان مقداری سربریده و گوش و دماغ بریده کفار را که بهنخ ریسه کرده بودند ، دور گردانیده بالاتفاق فریاد برآوردند که : " با تاجان داریم بکوشیم و هرگز جامه ننگ و عار برتن نپوشیم چنانکه حضرت ختمی مرتبت فرمود : " وقیل لهم تعالوا قاتلوا فی سبیل الله او ادفعوا . " یا دشمن را از دم تیغ آبدار بگذرانیم و به قعر دوزخ گسیل داریم ، یا خود بی درنگ شربت شهادت بنوشیم و سربسز و سرخ رو به خدمت حضرت خضر پیغمبر و حزقیال خیرالبشر شتابیم . بیت :

همه سربسزتن بکشتن دهیم از آن به که کشور بدشمن دهیم
اما میان خودمان بماند که جگر خلیفه المستاصل من الله برای موش صحرایی
لک زده بود . از این رو ، بطمع سوسمار ، دزدکی بایک نفر از اعراب مزدور
اجانب و خائن که در میهن فروشی گوی سبقت از همگنان ربوده بود ، گساب
بندی کرد و او را مء مور نمود شبانه متن کامل این سخن رانی را به سمع مبارک

سلطان اندلس برساند . شخص اخیر ، پس از انجام ماء موریت خود بطرز موفقیت آمیز ، بدریافت چند موش صحرایی پروار بعنوان پاداش مفتخر شد . بهمین علت ، با آنکه کمر تمدن شرق و غرب زیر بار منت تمدن عرب موشخوار خم شده بود ، اعراب غیرتی نخواستند جامه ننگ و عار بپوشند ، این شد که تمام مزایای هنر و دانش و فلسفه و اختراعاتی که به وجود آورده بودند برای ملل غربی گذاشتند و خودشان کما فی السابق با کون لخت یک عبا پوشیدند و در میان ریگ روان صحاری عربستان مشغول عنعنات ملی و شکار سوسمار گردیدند .

از طرف دیگر ، دوست مردالینوس که پیشینه فتوحات معجز آسای عربهارا در کتاب " جامع الابطال والاضداد " خوانده بود و ضرب شست دزدها و گردنه گیرهای آنها را چشیده بود و نمی دانست که بموجب ناموس طبیعت حالا دیگر موش از کونشان بلغور میکشد ، دستپاچه شد و بزبان فصیح آندلوزی باخویش گفت : " ای دل غافل ، نکند که این موشخواران اهریمن نژاد دوباره جان بگیرند و خلیفه آنها نعوذ بالله که در عربستان است ، (فراموش نشود که اطلاعات تاریخی دوست مردالینوس خیلی نم می کشید و در مکتب خانه همیشه سر درس تاریخ از ملا باجی نمره صفی می گرفت . باین علت المستاصل من الله را با شخص اخیر اشتباه کرد .) به موجب این آیات ربانی و کلمات سبحانی که در سوره البقره میفرماید :

" واقتلوهم حیث ثقتموهم واخرجوهم من حیث اخرجوكم . " قشون کشی بکند . آنوقت حساب من با کرام الکاتبین خواهد بود و حتما " ابن قطیفه از خونم آسیاب راه خواهد انداخت . بعلاوه تمام سواحل دریای

میانہ زیر کنترل آنهاست و کانال سوئز را هم هنوز فردینا ندوله صبح نبریده که بتوانم از آنجا بالطایف الحیل جنگی قاچاقی بگذرم و کلک عربستان را بکنم تا خلیفه در مقابل امر انجام گرفته واقع گردد. پس چه خاکی بسرم بریزم ؟" باینجا که رسید ، فکر بکری به خاطرش خطور کرد : فوراً " زنگ زد و نا خدا کریستف کلمب را نزد خود خواند . — نا خدا کلمب مردی بود کوسبح و ازرق چشم و نتراشیده و نخراشیده از اهل بلاد روم که هر جا میرسید جوی از جیب در میآورد و بهوا میافکند و میگفت : " هر گردویی گرداست ، هر گردی گردو نیست . اما زمین گرداست مانند گلوله . " و معروف است که این جملات حکیمانہ را از استاد خود بطلمیوس آموخته بود و با هر کس بر میخورد ، میخواست اظهار لحنیه کرد و با وثابت بنماید که از جانب مغرب هم میتوان به هند رفت و همیشه ورد زبانش بود که : Ellevente Parel Pioiente

مخفی نمادند که ایتالیائی ها از ترس کشف امریکا به ملوانان خود اجازه نمیدادند که از دریای میانه خارج بشوند . از طرف دیگر ، کشیش های گردن کلفت هم چون عقیده کروییت زمین را برخلاف نص صریح تورا و انجیل میدانستند ، نا خدا کلمب را تکفیر کرده بودند و در بدر دنبالش میگشتند که او را هم مثل مرحوم گالیله شب عید عمرکشان زنده زنده بسوزانند . این شد که کلمب هم سرقوز افتاد . رفت و جلو دوست مردالینوس ، زانو زد و زمین ادب بوسه داد و عرض کرد : " مقرب الخاقانا ، قبلہ عالم بسلامت باشد و هر چه فرمائی کنم . زیرا بندگان را در مقابلہ فرمان پادشاهان تادربدن جان است جز امتثال روی ندارد . بفرمان شاه کمر بندم و تاد دشمنان را چون کمر طناب در گردن ، پیش خدمت نیارم ، سر بر بالشت آسایش ننهم . این بنده

درگاه بفرست دریافتم که قبلہ عالم عزم به تسخیر بلاد عربستان جزم فرموده اند . همانا اگر این جان نثار را رخصت دهند ، دما را ز روزگار این امت سوسمار خوار در آورم و از خون پلیدشان آسیاها را بگردش اندازم و از کاسه سرشان آسمان خراشها بپردازم . " دوست مردالینوس را این سخن سخت پسند افتاد ، فرمود : " دم فرو بند و بازو بگشای ، الحال بایک شاخص و یک قطب نما و لشکر جراری مسلح به تیر و کمان و ژوبین و خفتان و سنان و تبر و سپر و زره و کلاه خود بسر ، بر رزمناو " قرطاجنه " سوار شو و از هر جانوری جفتی نرینه و مادینه با خود بگیر و چند کشیش مجرب روحانی و بیری از غواسق جسمانی با خویشتن همراه ساز و بقصد تسخیر بلاد تازیان بتاز و هر چه زودتر ، سنبند مالکیت آن دیار نکبت بار را با سر بریده خلیفه برای اعلیحضرت ما بیار تا موجبات انبساط خاطر عاظرمان فراهم گردد . "

همینکه کریستف کلمب از خدمت سلطان مرخص شد ، دزدکی نمود سرسرای کاخ همایونی را جمع کرد . قضا را خواجه حرم سرا ملقب به " سوزمانی پناه " را بدانجا گذارفتاد ، انگشت حیرت بدندان گزید و پنداشت این مرد قصد سرقت دارد . ولی نا خدا کلمب که خود اهل دل بود ، بفرست پندار ناهنجار وی را دریافت و پیش از آنکه بزندان بزند گفت : " ای خواجه ، مرا مهمی صعب در پیش است . این برای امتثال فرمان مبارک جهان مطاع است . تا قبل از بریدن سر خلیفه . آنچنان لای این نمود لہش کنم تا ریغش درآید . چنانکه خود گفته ام : و لیس هذا اول قاروه کسرت فی الاسلام . " خواجه را این سخن خوش آمد ، آب در دیده گردانید و گفت : " پس دست علی بهمراحت . " و دیگر مزاحم وی نگردید .

ناخداکلمب بروز ساعت میمون حرکت کرد . حالا دیگر به چه درد شما میخورد که جزئیات این مسافرت خطرناک را برایتان شرح بدیم .
القصة ، رزمناء و قرطاجنه دوسه ماه چون مستان پیلی پیلی خوران روان بود .
اما برخلاف انتظار ، خبری از شبه جزیره عربستان نشد که نشد . ضمناً " در
کشاکش بادهای مخالف ، رزمناء دوسه بار از همان راهی که رفته بود برگشت
و همه ساز و برگ سرنشینان رزمناء و نیز به ته کشید . ناخداکلمب دست به نماز
و دعا برداشت و توبه نصوح کرد . (البته این لغت هیچ ربطی بانسائو نسو
بمعنی مردار و همچنین دروج نسوش که نزد مجوسان بمعنی دیو پلیدی است
ندارد . زیرا در احادیث معتبر آمده که نصوح در زمان پیشین مردی بود کوسه و
پستانی مانند پستان زنان داشته است یعنی یک خنثی بتمام معنی ، چنانکه
شاعر ماقبل تاریخی گفته است :

زانک آواز و رخس زن وار بود لیک شهوت کامل و بیدار بود
او بحمام زنان دلاک بود دردغاو حيله بس چالاک بود .
دست برقضا ، بکروز نگین انگشتر دختر پادشاه در حمام گم می شود ، دختر شاه
امر میکند که حصار را لخت کنند و بجویند . نصوح از وحشت اینکه اسرارش هویدا
شود غش می کند . اما قبل از اینکه نوبت با و برسد نگین پیدای می شود . او هم
فورا " دست از این شغل بی خیرو برکت میکشد ، توبه می کند و در دامنه کوهی
منزوی میگردد . والله اعلم ،) — باری از درگاه حضرت ابدیت مراد
طلبید که اگر جان بسلامت بدر برد از عقیدت کرویبت زمین دست بکشد و در دیر
رهبانان اعتکاف گزیند و به خدمت پیر دیر کمر بندد . همینکه یاءس و حرمان
بر او چیره شد . تصمیم به هاراکیری کردن گرفت ، وصیتنامه خود را نوشت

و مهر کرد و برای خدانگهداری با همکاران محترمش روی شراع کشتی رفت و به
اطراف و جوانب نگرست . ناگهان ساحلی از دور بنظرش رسید . گمان کرد که
دریا با عربستان است . فورا " وصیتنامه خود را جرداد و در آبریزگاه افکند ،
سپس دست افشان و پایکو بان بیرون آمد و هنگ چهارم و تو ریزه قشون خود
را به خط کرد و سان دید و پیش خود گفت : " بیار آنچه داری زمردی و زور ،
که دشمن بپای خود آمد بگور . " فراموش کردیم بگوئیم که ناخدا کلمب
ذوقی سرشار داشت ، اما چون بیماری دانه و پترارک براو ثابت شده بود ،
و شکسپیر هم در نظر شاعر کی نادان و مجهول الهویه بیش نبود ، از این رو ،
در ایام صباوت ابیات بسیاری از سوزنی سمرقندی افغانی و عیدزاکانی افغانی
و امیر خسرو دهلوی پاکستانی و نظامی قفقازی و مولوی رومی ترک و ابن سینای
تازی از بر بود . و بامناسب و یابی مناسبت از آنها استشهدا مینمود .

چه در درستان بدهم ، همینکه رزمناء بساحل رسید ، ناخدا
کلمب دید مردمان بومی در کنار آن دور لوله کلفتی که روی دو چرخ استوار
بود مشغول راز و نیاز و انجام مراسم و تشریفات خاصی هستند : دستهای
صورتک زده و بته آبپاش رنگ گرفته بودند و قرقر میآمدند و میخواندند :
از قدیم و از ندیم مامیزدیم و میرقصیدیم . " زنهار از سروکول این لوله بالا
میرفتند و اشعار نشاط انگیز میسرودند . دن ژوانهائی که بسر شان پر کچل
کرکس زده بودند متفکرانه سیگار ماری یوانا Mari Juana
میکشیدند و یا بحالت آموک Amok یک دشنه برب داشتند و دور
لوله به آهنگ سامبا و رومبا و کونگا طواف میدادند و قر و غربله میآمدند .
از مشاهده این وضع ، کلمب به شگفتی اندر شد ، ناگاه دید بغیر از هفت تن که

گویا خدمتگزاران ویژه این لوله بودند و محتملا " فوق العاده" ویژه هم دریافت می کردند ، همه پراکنده شدند . یکی از آن خدمتگزاران نزدیک رفت و به تله لوله آتش داد . یکباره غرش تندر آسائی در صحن فضا طنین انداخت ؛ مقداری اشعه و ادخنه از دهنه لوله درآمد و چرخ ها به عقب زدند و هفت نفر کارمند ویژه رازی برگرفتند .

از مشاهده این منظره ، لرزه بر اندام کلمب افتاد . در حال بسجده در آمد و گفت ؛ " سبحان الله ، این چه حکایتی است ؟ " سپس سراز سجده برداشت و دید هفتاد و دو هفت تن از سر نشینان کشتی از این صدا ی مو حش زهره ترکانیده و به سرای باقی شتافتند و بقیه همگی به شکم رو ش دچارند . چیزی نمانده بود که ناخدا کلمب هم خرقه تهی کند و بالا اقل مجبور شود که تنبان خود را عوض بنماید . (البته بمنظور اینکه تنبان مزبور رابه موزه نظامی اندلسستان بفرستد تا جزو افتخارات باستانی و میهنی در آنجا بمعرض نمایش گذاشته شود .) ناخدا کلمب پیش خود تصور کرد این یکی از حقه بازیهای سوق الجیشی اعراب است . لذا آماده تسلیم بلا شرط شد و یک دانه صلیب و یک پرچم سفید در دست گرفت و با اضافه چند صندوق از غنائمی که از محصولات تمدن عرب گرفته بود از قبیل ؛ لوله هنگ و نعلین و چادر و چاقچور و عبا و چارقد قالبی و روبنده و مهر و تسبیح و دعای نزله بندی و چند مشک دوغ عرب و چند بشکه واجبی و کنسرو موش و سوسمار خشکیده با خود برداشت و با جهودی که زبان فصیح عربی را مثل بلبل اختلاط می کرد ، به ساحل پیاده شد . برخلاف انتظار ، بومیان با چهره گشاده و ساز و دهل به پیشوازشان شتافتند و دست تفقد ب سرمه مانان نورسیده مالیدند و از طرف

بنگاه اژدهای سرخشان مقداری اکسیر پارگو ریک و لووانوم میان اسهالیهایی رزمناو پخش کردند و فوراً سیاهه بلندبالائی که بالغ بر چند ملیون کله برهنه صاحبقران میشد برای سازمان اشتباهی سردودمان سرخ پوستان فرستادند . مهمانان تازه رسیده ازین تفقد جانی دوباره یافته بودند ، قدقدی کردند و لال بازی آغاز شد . عاقبت سردودمان بومیان سرخ پوست بزبان فصیح آرتک Azteque که زبان نیم رسمی و دریاری آن سامان بود ، کلمب را مخاطب قرار داده گفت ؛ " ایسه خوش آمدید ، صفا آوردید ، قدم شما بروی چشم . از کجا میآئید و بکجا میروید ؟ " کلمب که کتاب اول خود آموز زبان آرتک را هنوز بیایان نرسانیده بود ، به تنه پته افتاد و بیاسخ گفت که ؛ " هنی به جغه مبارکتان قسم ، این بنده درگاه بقصد سیر آفاق و انفس از میهن عزیزم حرکت کردم و میخوام بموجب آیه شریفه ؛ " فقاتل فی سبیل الله ، لاتکلف الانفسک و حرص المؤمنین . " کشتاری در راه خدا بکنم و به اعراب بادیه نشین چشم زخمی سخت وارد آورم . اما اکنون می بینم بکشوردو ست و همجوار خود آمده ام . از این جهت خود را برای تسلیم بلا شرط آماده کرده ام . سردودمان سرخ پوستان لبخند نمکینی زد و گفت ؛ " ایسه پسر جان اشتباه لپی کرده ای . تسلیم بلا شرط یعنی چه ؟ نترس جانم ، عزیزم یک خرده نمک به دهانت بگذار . اینجا کجا ، عربستان کجا ؟ این خطه را کستاریکا از بلاد ینگ دنیا مینامند . زیرا بزبان ترکی " ینی " بمعنی جدید است و ما که نمی توانستیم این لغت را خوب تلفظ بکنیم yankee نامیدیم و یانکی بزبان شما ینگ شد . پس از اینقرار ، شما بزرزمین جدیدی آمده اید که ینگه ربع مسکون بشمار میرود و بعد ها بنام امریکا مشهور خواهد شد و ما هم

پرستش و ستایش فالوس هستیم و این لوله نمودار آلت رجولیت است . چه خاکی بسرمان بریزیم ؟ ما به دستگاه واتیکان و پاپ و متخصصین انگیزسیون که معتقد به کرویت زمین نیستند عقیده پابجائی نداریم و این اعتقاد به شرمگاه پرستی . "

کلمب که سرش توی حساب نبود ، توحرفش دوید و پرسید : " هنی چه فرمودید ؟ " سردودمان سرخ پوستان پرکچل کرکس سرش را که آویزان شده بود در آینه جیبی که داشت دوباره راست کرد و لب خود را با ماتیک سرخ نمود ، آب دهنش را قورت داد و بیاسخ گفت : " ایسه مقصودم پائین تنه - پرستی و هرزگی پرستی است . باری ، این اعتقاد به شرمگاه پرستی از عهد دقایونس نزد مردم این دیار ریشه دوانیده و از دولت سران روز بروز جمعیت میهن ما زیاد می شود و بخت دخترانمان باز . ایسه به شاهم اجازه میدهم اگر رازونیازی دارید با آن بکنید که بسیار مجرب است و البته دعای شما به درگاه حضرت نا هوا Nahua مستجاب خواهد شد . باری بهر جهت چون جمعیت میهن ما ترقی روز افزون کرده بود ، قانونی گذرانیدیم که فقط سالی یکبار ، آنهم روز چهارشنبه آخ رسال جشن بگیریم و زنهای این لوله استفاده کنند و مراد بطلبند ، دست برقضا ورود شما با این روز تصادف کرد . راستش را میخواهید ، ما از جنگ و جدال و قلتش بازی و استثمار و استعمار و آیات شریفه در این جور حقها بیزاریم . حالا اگر از اجرای مراسم شرمگاه پرستی ما ترسیدید و خودتان را باختید ، این دیگر گناهش بگردن ما نیست و از تنه دل معذرت میخواهیم . پس شما آزادید و مهمان ما هستید - بیائید و بروید ولی البته

بماکاری نداشته باشید و تمامیت ارضی و سماوی ما را محترم بشمارید . ماهم در عوض پل پیروزی شما خواهیم شد و مخصوصا " از اینکه ایسه بی مقدمه آمدید و ما را کشف کردید ، بسیار خوشوقتیم و بعلت این پیش آمد ، مقرر میداریم که هفت شبان و هفت روز این جشن تاریخی که مظهر میهن پرستی و وحدت ملی ماست همچنان ادامه پیدا کند . سپس یک سید گنده پراز ریواس و آنا ناس و روناس و موز و جوز و بادام برزیلی و چند باری سیب زمینی اسلامبولی و یک صندوق سیگار فیلیپ موریس و چند بطری کوکا کولا و دوسه من بستنی های رنگارنگ و ابریشمی و چند دوجین بسته سقز آدامس و مقداری شمش طلا و نقره و یک پیت بنزین هوا پیمائی به پیشگاه کلمب هدیه کرد . بعد چپق سرو ته نقره خود را با توتون نوچه اعلا چاق نمود ، یک پک زد و بدست کلمب داد . کلمب هم دوسه قلاج پشت هم زد . سر کرده سرخ پوستان بالبخند گفت " دیگر ما برادر خوانده شدیم . ایسه بیا با هم برویم آثار ما قبل تاریخی آرتک را بهت نشان بدهم تا شاخ در بیاری . "

برق طلا و نقره چشمان ازرق نا خدا کلمب را خیره ساخت و تودلش گفت : " هنی پدری ازتان در بیارم که یا قدوس بکشید ، " در حقیقت دید که قافیه را باخته ، با پرچم سفید که علامت تسلیم بود دماغ گرفت و پیروزمندانه در جوف جیبش نهاد . بعد سه گرهش را درهم کشید و تخم مرغ پخته رنگینی از پر شال خود در آورد و به سردودمان سرخ پوستان عرضه داشت . سر کرده بومیان به شگفتی اندر شد و پرسید : " ایسه چطور یک تکه پارچه سفید در پر شال شما باین میوه خوش آب و رنگ تبدیل یافت ؟ " نا خدا کلمب گفت : " اولاً که این میوه نیست . و مرغانه است و ثانیاً اگر گفتید

چگونه میتوان آنرا از ته روی میز استوار ساخت ، من کت شمارا میبوسم ، از مقاصد شوم استعماری چشم میپوشم و مرخص میشوم و گر نه همانا بعد از این شما تبعه سلطان عادل ملک ما که مالک الرقاب نصف ربع مسکون است خواهید بود . " سرکرده سرخ پوستان هم پذیرفت . اما هرچه زور زدنتو انست این مشکل را حل نکند . کلمب از خوشحالی دلش غنچ میزد ، ته تخم را بسختی روی میز کوبید و تخم مرغ هم مثل بچه آدم روی ته شکستاش قرار گرفت . بعد سبیلش را تابید و گفت : " هنی شما مردمانی وحشی و گمراه هستید و از تمام مظاهر تمدن عرب و آزادی و دموکراسی بری میباشید . لذا تا دنیا دنیاست باید قید رقیبت ما را بگردن بیندازید و همواره بما ساو و باج و خراج و جزیه بپردازید و زن به خانه تان حرام و خونتان مباح است . این مظهر آلت تناسل هم که باعث قتل فجیع ۷۷ تن از اندلسی های اصیل زاده و نجیب زاده و جنتلن شده از شما میگیریم و در عوض چند نفر کشیش یسوعی کارکشته که در شکنجه های مذهبی استادند بسمرتان میگاریم تا هر کس به تثلیث و پیدما که در آسمانهاست اعتقاد نداشته باشد حسابی دخلش را بیاورند . با اضافه هرچه خاک طلا و کلوخ نقره و زبیل آهن و زغال و نفت و پول و جواهر دارید از همین الان متعلق به السلطان بن السلطان و الخاقان بن خاقان دوست مردالینوس بن Dos Torero بن Dos Toreador بن Dos Matador بن Dos Piscador بن Dos می باشد . " Banderillo Dos Merinos سرودودمان سرخ پوستان بورشد و گفت : " ایسه چون شما مهممان ناخوانده محترم ما هستید ، چه قابلی دارد ؟ این الهه هزگی هم سگ خور ،

ارزانی ملکه اندلس باشد . اما از شما چه پنهان ، زنان ما به آسانی از آن دل نمیکند و اگر خدای نخواستہ آنرا غصب کنید میترسم که دین و ایمان از دست برود و مردم گمراه شده بدین حنیف بگروند . پس شما راجان تالیان و تسیماتلان لا اقل این صلیب که در دست شماست وبی شباهت به مچا چنگ نیست ، برایین بگذارید تا زمان ما زیر سایه بلند پایه دولت ابد مدت بدعا گوئی مشغول باشند . " از این پیشنهاد گستاخانه ، نا خدا کلمب آتش خشم راه آب حلم تسکین داد و گفت ، " هنی فضولی موقوف ، حالا کار شما بجائی کشیده که به معبود ما هتک حرمت میکنید ؟ گویا فراموش کرده اید که شما ملت عقب افتاده مغلوب و برده زر خرید ما هستید ؟ اما من آنقدرها هم که شما گمان میکنید نمک بحرام و سنگدل نیستم . " سپس دست کرد از جیب زیر جاماش جعبه کوچکی درآورد که در آن مقداری مگس زنبور طلائی خشک شده بود . آنرا به رئیس قبیله داد و گفت : " هنی عوض این کانتاریدین ها را بگیرد و بروید زیر سایه ذات اقدس ملوکانه کما فی السابق مشغول جهالت باشید . " و آنها را رخصت داد .

همینکه سرش فارغ شد ، بعنوان گزارش سایه دستی به دوست مردالینوس نوشت که : " هنی به خاک پای جواهر آسای اعلی حضرت قدر قدرت سلیمان شوکت ، فلک رفعت ، خجسته حشمت ، رستم هیبت ، افندی صولت ، فریدون مرتبت ، امپراطور ممالک محروسه اندلستان سلطان البرو البحر ، فاتح ربع مسکون و ینگی دنیا مسمی به : کلمب آباد . نظم : شاه گردون قدر خورشید افرج اقمند خسرو غازی ، شه صاحب ریال نامدار

4

همینکه سرش فارغ شد، بعنوان گزارش سایه دستی به دوست مرد الینوس نوشت

که :

" هنی به خاکپای جواهر آسای اعلیحضرت قَدَر قدرت سلیمان شوکت، فلک رفعت،

خجسته حشمت، رستم هیبت، افندی صولت فریدون مرتبت، امپراتور ممالک

محروسه، اندلستان سلطان البرّ والبحر، فاتح ربع مسکون و ینگى دنیا مسمى به :

کلمب آباد.

نظم:

خسرو غازی، شه صاحب ریال نامدار --- شاه گردون قدر خورشید افسر جماقتدار

ای که دنیا را خدا بهر وجودت آفرید --- تا که تو در عرصه گیتی شوی گیتی مدار

مردم و گاو و خر و اسب و شتر خلقت شدند --- تا نهی بر گرده شان بار و کِشی از جمله کار

خلق گیتی مفت و مجانی کِشد بار ترا ----- تا تو باشی در کمال ناز و نعمت مفتخوار

ظلم تو عدل است و جور و لطف و قهرت آشتی --- نار تو نور است و ننگت نام و پاییزت بهار

چون تو با مدح و ثنای چاپلوسان دلخوشی --- ما گدایان را بُود مدح تو گفتن
افتخار

میرود یکسر به قعر دوزخ و جوف حجیم ----- گر کُند محکومی از زندان خشم تو فرار

تو رضای حق همی جویی و حق از تو رضا ست --- پس چرا از خود نباشی راضی ای والا تبار

اما بعد، بوجب جبر جغرافیایی، مسافرت ما هفت هفته آژگار بطول انجامید و رزمناو "

قرطاجنه" بر خلاف انتظار به ساحلی برخورد از بلاد یاجوج و مأجوج که سد سکندر و دیوار

چین و خط زیگفرید بگردش نمیرسید و مسلح بود به برج و بارویی از کاه گِل غیر مسلح

و مجهز به چماقهای خود کار و عمودهای آتشین و گردونه های خمپاره افکن و

ارابه های موشک انداز و زنبورکهای خانمان برانداز و فشفشه و ترقه و پاچه خیزک و

نارنجک و گرز اتمی و تخماق.

خلاصه، جه دردسرتان بدهم جنگ خون آلودی در گرفت و هفت شبانروز به درازا انجامید.

سپاه دشمن بالغ بود بر دوازده هزار سوار آراسته، چنانکه هر یک شیران مرغزاری و

دلیران کارزاری بود، همه با مرگ شیر خورده و در کنار شیر شرزه پرورده پذیره ما گردید و

روی به محاربت آورد.

نفیر مردان راه صدا بر هوا بسته بود و وقع سُم سمند ایشان پشت گاو زمین شکسته.

بیت:

چنان شد زخم کوس و نعره و جوش ----- که گردون پنبه محکم کرد در گوش

و صد زنجیر پیل که هر یک چون کوه بیستون بودند معلق بر چهار ستون، چون در حرکت

آمدندی و در صحن معرکه روان گشتندی تو گفتی مگر قیامت روی داده که کوه ها روان

شده است.

در خلال این احوال، از چهار محال که محل ظهور دجال است، سپاهی بسیار با ساز و

برگ بیشمار بیرون آمدند و قصد ما کردند.

طرفین دست به تیر و کمان و سیف و سنان برده بالاخره مهم به دست و گریبان رسید و

سرهای سروران بسان گوی در میدان غلطان گردید.

بیت:

دو جیش کینه ور از پای تا فرق ----- چو ماهی جمله در جوشن شده غرق.

آوازه نقاره و نفیر و افغان سورن * و کرنا گوش فلک را کر ساخت و ترس و رعب اندر دل

سپاه دشمن انداخت آتش قتال التهاب یافته و از بسیاری استعمال تیغ و سنان، خون

چون رود جیحون در فضای معرکه سیلان نمود. ناگاه تیغ یمانی آغاز سرافشانی کرده

مرغ روح انسانی را از تنگنای قفس بدن فانی بر پرانید و عقاب تیر تیز پر از آشیان کمان

پرواز نموده مغز سر گردان و سروران را طعمه گردانید. مدت هفت شبانروز دیگر لشگر

عالم سوز ما بغیر کشتن و بردن و سوختن و کندن بکاری نپرداختند و مقدار هزار هزار و

ششصد هزار و کسری از سرخپوستان ناپاک را بدرجۀ شهادت رسانیدند و جمعی کثیر

از ایشان خستۀ تیر تقدیر و بستۀ کمند گزند شدند، بطوریکه بهرام خون آشام بر قلۀ

سپهر ازرق فام از مهابت آن بر خود بلرزید و آفتاب موفور الاحتشام زرد گشته بترسید.

بالآخره استادان مکانیک مکینه های منجنیق را بر دیوار حصار آن بیدینان مردم خوار

استوار کردند و آغاز خصومت آشکار ساختند و همینکه سپاهیان هیمة فراوان در خندق

انداختند مردم قلعه از خسارت خویش نادم گردیدند.

مواضع حصین و قلاع متین آن جماعت بیدین را بزخم تیر و زوبین و فلاخن و سپنگ و

قلاب سنگ در حَیْز تسخیر کشیدیم و کوتوال آن دژ را فرمودیم گردن زدند و روح خبیثش

را بجانب دوزخ رهسپار ساختند.

بسیاری از ایشان را بموجب آیه شریفه : " ولو اناکتبنا علیهم ان قتلوا انفسکم او اخرجوا

من دیارکم ما فعلوه. " ** (اگر ما بر ایشان مینوشتیم که خودتان را بکشید یا از

خانه هایتان خارج شوید این کار را نمیکردند.) به تیغ جهاد بگذرانیدیم و اموال و جهات

اهل فضل را عرصه نهب و تاراج گردانیدیم، بروج قلعه مانند خاک راه شد.

بالآخره کار سرخپوستان به اضطرار انجامید و سپاهیان دشمن گریز بر ستیز اختیار

کردند.

والله اعلم بحقایق الامور و هو علیم خبیر بذات الصدور.

* سورن : سورنا ، سُرنَا

** قرآن، سورۀ 4 آيۀ 66

باری، در طی جدال و قتال 77 تن از جوانان ناکام و رشید مام میهن در حالیکه سرود

انقلابی " چو میهن نباشد تن من مباد " را میخواندند به خاک و خون در غلتیدند و شربت

شهادت را لاجرعه سر کشیدند و بطور کلی تصدق شدند.

ولیکن عاقبت سپاهیان دلیر بی باک ما چشم زخمی عظیم به دشمن وارد و از گُشته

آنان پُشته ساختند و بمصداق آیه کریمه: " کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة " * به

درون قلاع و استحکامات آنها رخنه کردند. دشمن ناچار سر فرود آورد و تسلیم بلاشرط گردید.

از جمله غنائمی که نصیب قشون ظفرنمون شد، 90 کمان دور انداز و یازده هزار تیر پولاد

و صد قاروره بنزین دشمن سوز و صد خروار کوس رعد آواز و صد پرچم زربفت و سیصد

نقّاب تیز چنگ با بیل و کلنگ و غیره بود.

برای نمونه اسلحه و حشtnاک « قانون » را به پیوست با همین رزمناو ارسال میدارد و با

اسلحه نامبرده کافی است که ربع مسکون را در یک چشم بهم زدن تسخیر بفرمایند.

اما چه نشسته اید؟ این سرزمین پهناوری که بدان دست یافته ایم، بقول اهالی آنجا تا

کنون گمنام و ناشناس و مساحتش بی پایان است و ینگه دنیای قدیم بشمار می آید.

همچنانکه پُر است از فراوانی و اطعمه و اغذیه و اشربه و ادخنه و سیگارتهای اعلا و

کوکاکولا و سقز و سیب زمینی و ابریشم و نایلون و خاک طلا و کلوخ نقره و اینجور چیزها.

خوشبختانه مردم هالویی دارد که میتوانیم از گُردۀ آنها کار بکشیم و پدرشان را در بیاوریم.

اینها را مورّخین بیسواد و جغرافی نویسان دیمی « سرخپوست » نام نهاده اند و حال

آنکه بموجب تحقیقات علمی بسیار دقیقی که اینجانب بعمل آورده است، پوست این

مخلوقات از پنیر لاروچینی فغفور سفیدتر است. با این تفاوت که برای خود شیرینی و

تقرّب به درگاه حصرت رسالت پناهی و به احترام عنعنات ملی، تن خودشان را با گل

ارمنی سرخ کرده اند تا به این وسیله کاشفین ساده لوح را گمراه سازند و به آنها تهمت

سرخپوست زده شود و اولویت نژاد اروپایی مسجل گردد.

* قرآن، سوره 2، آیه 249 : بسیار شده که گروهی اندک بر گروهی بسیار چیره شده است.

باری، عرب سگ کیست و عربستان چه صیغه ای؟ و اولاً که از دولت سر قانون کسی

جرات نخواهد کرد که نگاه چپ به سرزمین مقدس ما بکند.

ثانیاً چشم شیطان کور و گوش شیطان کر، به فرض هم که خدای نکرده عربها دوباره

اندلس را گرفتند، تازه همه اهالی ربع مسکون هم که به اینجا کوچ بکنند، هنوز گنجایش

پنج برابر آنرا دارد.

لذا استدعای عاجزانه آنکه: هر چه زودتر عده ای سیاه برزنگی برای تولید تفرقه نژادی

و یک دوجین کشیش کار گشته با دوستان و متخصص شکنجه و هر چه دزد و خونی و

جاروکش و پاچه ورمالیده و ماجراجو است برایمان بفرستید تا دخل اهالی محترم اینجا را

بیاوریم و ضمناً نژادی جانی بالفطره پدید آید اندر میان * که اهالی اینجا بعدها خودشان

را با خلوص نیت و صدق عقیدت Johnny بنامند.

ناگفته نماند که من برای این سرزمین مشغول تهیه نقشه نظم نو و دموکراسی تازه

درآمدی هستم که تا دنیا دنیا ست دست نشانده بماند.

عجالتاً برای شروع بموجب آیه شریفه: " فخذوهم و اقتلوهم حیث ثقتموهم و اولئکم

جعلنا لکم علیهم سلطانا مبینا. " ** حکم قتل عام اهالی را صادر کردم.

در این گیر و دار، زیاده از پنجاه هزار کس نقاب تراب بر عذار گلفام کشیدند و عالمیان را

در فراق خویش قرین ناله و زاری و تشویش گردانیدند.

این شد که رقم عفو بر جریده جرمه سایر مخالفان کشیدم و برای بازماندگان رژیم

هواسیل را پیشنهاد کردم تا باد بخورند و کف صادر بنمایند. (نباید اشتباه کرد که

هواسیل را عموماً حواصل مینویسند، ولیکن اصل این لغت هواسیر بر وزن بواسیر

است. زیرا این مرغ از هوا سیر میشود و آنرا تبدیل به کف می نماید.)

بهر حال باید کاری کنیم که اهالی اینجا برای ما جان بکنند و کار بکنند و به دعاگویی ذات

اقدس شهریاری رطب اللسان باشند.

همچنین بازداشتگاههایی با آخرین وسائل مرگ برق آسا تأسیس مینماییم و سربازانی

بر آنها می‌گمارم با علامت U.S.A که خلاصه: "افسران سنده زار اونور دریاها" باشد و

رساله ای در علم کینه شتری و فن شریف داغ و درفش تألیف کرده ام که صدور اجازه

چاپ آنرا از متخصصین فقهیات وزارت فرهنگ و جاسوسان محترم شهربانی خواستارم تا

هر چه زودتر در دسترس کشورگشایان م میهنم بگذارم.

ضمناً استدعای عاجزانه دارم، فرمانی بمضمون ذیل شرف صدور یابد که از این پس، به

پاس کشفیاتم، این سرزمین ناچیز که به ینگه دنیا معروف است "کلمب آباد" نامیده

شود.

* اشاره به سروده فردوسی بزرگ است که :

از ایران و از تُرک و از تازیان - - - نژادی پدید آید اندر میان

نه دهقان نه تُرک و نه تازی بُود - - - سخن ها به کردار بازی بُود

** قرآن، سوره 4، آیه 91 : هر کجا یافتیدشان بگیرید و بکشیدشان که شما را بر آنها

تسلطی آشکار داده ایم.

در خاتمه معروض میدارد که فدوی قضیه فیزیکی محیرالعقولی در این سفر کشف کرده ام

که بعدها به اسم " تخم کریستف کلمب " معروف خاص و عام خواهد شد. استدعا

دارم مقرر فرمائید این اختراع بزرگ را بنام خایه حقیر در تواریخ ثبت نمایند و امر بندگان

اعلیحضرت همایونی را بوسیله کبوتری برق آسا به جان نثار ابلاغ کنند. امر امر مبارکست.

سپس ناخدا کلمب فرمان داد لوله چرخدار را به اضافه هفت نفر بومی که متخصص پُر

کردن و در کردن آن بودند، بعنوان مستشاری در رزمنامو قرطاجنه بگذارند و بسوی اندلس

روانه بشوند.

بعد بموجب آیه کریمه: " فان تولوا فخذوهم و اقتلوهم حیث وجدتموهم ولا تتخذوا منهم

ولیا و نصیرا. " * حکمی صادر کرد تا همه اهالی آن دیار را اول شکنجه و بعد هم قتل

عام کنند و دارایی آنها را بنام بشریت و آزادی و تمدن پراکنی و عدالت اجتماعی و

مذهبی دموکراسی قدیم و جدید بچاپند و بازماندگان آنها مجبور بودند از کدّ یسار و عرق

زهار شب و روز کار بکنند و دسترنج خود را تقدیم خاکپای ناخدا کلمب بنمایند.

مخصوصاً دستور داد پوست سردودمان سرخپوستان را کنند و روی دنبک کشیدند و

گوشت و استخوانش را هم در دیگ آبجوش انداختند، همینکه خوب مغزپخت شد آنرا

جلو کچل کرکس ها ریختند. ضمناً قوطی محتوی کانتاریدین را از جیبش درآوردند و دوباره

به کلمب پس دادند.

القصة، صبح زود جارچی راه می افتاد و بیخود فریاد میکشید : " مُزد آن گرفت جان برادر

که کار کرد " ، اما کسی که مزد نمیگرفت کسی بود که کار کرده بود.

مردم هم چون فارسی سرشان نمیشد و بعلاوه همه لغت ها معنیش وارونه شده بود،

گمان میکردند این یکجور افسون و یا فورمول جادوگری است که برای دفع گزند جن و

پری مؤثر است.

فقط روزهای یکشنبه تعطیل عمومی بود و برای سرگرمی اهالی مسابقه شتر تازی را

ترتیب دادند. توضیح آنکه : چون اندلسی ها تخم نابسم الله و یا حرامزاده بودند، (یعنی

قبل از اینکه کمپانی لیمیتد اسلام اختراع بشود همه مردم تخم نابسم الله بوده اند و

شیطان بطور مستقیم و یا غیر مستقیم در تولید آنها شرکت داشته است.) و خشونت

و بدجنسی را از اعراب به ارث برده بودند، این بود که گاو و اسب یعنی دو جانور عزیز

دردانه آریایی ها را در میدانهای مخصوص تحریک میکردند و بجان یکدیگر می انداختند و

فی المجلس آنها را قتل عام میکردند.

* قرآن، سورۀ 4، آیه 89 : اگر پشت بکردند هر کجا یافتیدشان بگیرید و بکشیدشان و از آنها دوست و یاور مگیرید.

اما در ینگی دنیا که وارد شدند، از کینه ای که به اعراب میورزیدند، بجای اسب، شتر

جمازه که جانور مقدس اعراب بود با گاو یالدار که جانور سوگلی اهالی آن سامان بود

بجان یکدیگر میانداختند و بعد هم در ملأ عام شتر را با نیزه نحر میکردند.

حالا گور پدر اندلسیها و کثافت کاریهایی که کردند تا امر تقیّه را به روز امروز نشاندند که

نشانند. این دیگر از موضوع ما خارج است.



اینها را اینجا داشته باشیم، ببینیم چه بسر لوله و یا توپ رضی الله عنه آمد.

اگر خوانندگان گرامی فراموش نکرده باشند، سابقاً اشاره کردیم که یکی از اجزای

جدایی ناپذیر توپ مرواری، ماده ای بود بنام کانتاریدین که عصاره همین مگسهای

کانتارید اسپانیولی است

که ناخدا کلمب از جیبش و یا درست تر بگوئیم؛ از جیب زیر جامه اش درآورد و به رئیس

قبیله داد که مثل مهر گیاه و مهره مار و ک... گفتار خاصیت شهوت انگیز دارد.

حالا خودمان تعجب میکنیم: در صورتیکه ناخدا کلمب این تحفه نطنز را نخستین بار به

یَنگی دنیا برده بود، چطور ممکن بود که زرادخانه چی های بومی کستاریکا این ماده را

قبلاً در آلیاژ لوله توپ بکار برده باشند؟

البته وظیفه اخلاقی مورخ است که از لحاظ بیطرفی این مطلب را مطرح نکند. متأسفانه،

در این باب اطلاع کافی نداریم و باید اقرار کنیم که چون نسبت به وجود این ماده هم

شک داریم احتمال قوی میرود که عصاره همان سیگار ماری یوانا و یا یوهانبین باشد که

بر عکس کوکاین تولید شهوت میکند. ولیکن یوهانبین را سیاهان افریقا بعدها با

خودشان به آمریکا بردند.

بهرحال، این موضوع را بقید احتیاط تلقی می کنیم، دیگر خواننده، گرامی خود داند.

یادمان رفت که بگوئیم که وقتی ناخدا کلمب این توپ را دید به شگفتی اندر شد و به

ایتالیایی که زبان ناخواهریش بود گفت: **canonne** !

لغت **canon** فرانسه همان کانن یونانی و زاکن روسی بمعنی قانون است که عربها چون

از بیخ عرب بودند، ناچار برای اینکه شیر فهم مشود معربش کردند. (اما هیچ ربطی با

سازی که قانون مینامند، ندارد.)

باری، کلمب با زبان بیزبانی میخواست بگوید: " هر کس توپ دارد، قانون هم با اوست. "

بعدها ناپلئون همین جمله را دزدید و مسخ کرد و گفت : " حق تخم لق است، حرف حق

از دهنه توپ در میاید. "

بهر حال اسم تخمی " قانون " روی توپ ماند. ولیکن هنوز پای این بُخو بُریده ها * و دزدان

دریایی به خلیج فارس باز نشده بود و رنگ مروارید را در خواب هم ندیده بودند تا این توپ

را " قانون مروارید " بنامند.

باری بهر جهت، زمانی که ملوانان اندلسی بهزار زحمت این توپ را بجای خلیفه

المستأصل من الله، لای نمد پیچیدند و توی رزمنو باربندی کردند و هفت نفر قانونچی و

یکنفر کشیش و یک جادوگر و مترجم جهود را از زیر قرآن و قلعه یاسین ** گذراندند و در

رزمنو جای دادند،

کشتیبانان گروهی از زنان فاجره بومی را دزدکی وارد رزمنو کردند، بادبان برافراشتند و

قطب نما را میزان کردند و رزمنو سوت کشید و براه افتاد.

* بُخُو بریده: بُخُو + بُریده، بخو یا بخاو حلقه ای است متصل به زنجیری و گلوله ای، که

دست و پای چهارپایان (و گاه زندانیان خطرناک) را بدان میبندند. بخوبریده کسی است

که این بند سخت را تواند بُرید. به کنایه برای اشخاص شرارت پیشه و خطرناک به کار میرود.

** قلعهٔ یاسین: سورهٔ سی و ششم قرآن (یس) را بر توماری نوار گونه از پارچه به

عرض 10 تا 15 سانتیمتر مینوشتند و دو سر آن را به هم میدوختند تا بصورت حلقه ای

در آید، آنگاه کسی را که قصد سفری دراز یا رفتن به جایی نا امن یا مأموریتی خطرناک

داشت از درون این حلقه میگذرانیدند و آن را قلعهٔ یاسین می گفتند. هنوز چندان از ساحل دور نشده بودند که معلوم نبود چه شیطانی زیر جلد این موجودات

مادینه رفت.

افتضاح غریبی بپا شد. زنهای فاجره لوله را از لای نمد در آوردند و روزها کتاب ویس و

رامین * و کاماسوترا ** و الفیه و شلفیه *** میخواندند و شبها با لوله این توپ الله کلنگ

بازی و کرم کشی میکردند. بطوریکه کشیش و جادوگر و ملوانان، اخلاقشان پاک فاسد

شد و از صراط مستقیم بکلی منحرف گردیدند.

رزمناو قرطاجنه و کاشف ینگی دنیا معروف به " کلمب آباد " از بسکه تویش کثافتکاری

کردند، مبدل به بزمناو گردید.

آنقدر در آن اشربه و اطعمه و ادخنه صرف شد و لهو و لعب و سحر و ملامسه انجام

گرفت که ریق ملوانان محترم در آمد. بطوریکه اگر از بالا دماغشان را میگرفتی، از پائین

جان به جان آفرین تسلیم میکردند.

حالا دیگر چه دردسرتان بدهم، همینکه رزمناد قرطاجنه بعد از هفت هفته مسافرت کنار

لیسبن کرسی نشین پرتقال، که آنوقت مردم از روی نفهمی و بی اطلاعی از علم

شریف جغرافیا این کشور را لوزیتانیا مینامیدند، لنگر انداخت، سرنشینان آن همچنان

مستان طافح در هم میلولیدند و بزبان بیزبانی میخواندند: "خوش باش دمی که زندگانی
اینست."

* ویس و رامین: در ادب قدیم فارسی معروف بوده است که مطالعه ویس و رامین

موجب فساد اخلاق زنان میشود.

** کاماسوترا Kâmâ Sûtra به معنی " کلمات قصار در باره لذت " و نام کتابی است که

جنبه فلسفی دارد و در مورد کامیابی جنسی گفتگو میکند. تألیف آنرا به فیلسوف

هندی وات سیاینه Vâtsyâyana (اواخر قرن چهارم میلادی) نسبت میدهند.

*** الفیه و شلفیه: به ترتیب نام آلت مرد و زن است. تا کنون در زبان فارسی کتابهای

زیادی به این نام تألیف شده و همه در باره شرح جزئیات و مقدمات و انواع گرد آمدن

مردان با زنان است.

حالا از اینجا بشنوید که پادشاه لوزیتانستان، اعلیحضرت دسپراتوس Desperatous که

تازه سری توی سرها در آورده بود میخواست اظهار لویه بکند و بتقلید ملت دوست و

همسایه خود اندلس جهان گشایی هایی بنماید تا بتواند بگوید : " ما هم برای خودمان

گهی هستیم. "

ظاهراً با برادران اندلسی خود لاس میزد، اما در باطن به خونشان تشنه بود.

آمریق و صبوص * دریاسالار لیسبن بمحض اینکه شنید رزمناو قرطاجنه در آبهای سر

قباله میهنش لنگر انداخته است، برای سرکشی و بازرسی بهداشتی و اخلاقی و

انضباطی، بدو بدو به سراغش رفت.

بعد از آنکه یک جلد ترجمه عربی تورات هفده منی عهد عتیق به خط بایسنغر آورد و

مهر کرد و سوگند وفاداری غلیظی به خدا و شاه و میهن (که حروف اول آن به صورت

خشم در میاید) خوردند، چند تا غرابه شراب پورتو PORTO عالی به ناف سرنشینان

وقتی خوب کله پا شدند، یواشکی دست کرد در جیب مترجم مخصوص و پیام ناخدا

کلمب را در آورد، مُهرش را شکست و با چشمهای ناسور سِنده سلامی خود بزحمت

آنها خواند اتخاذ سَنَد کرد که خُمس ربع مسکون بنام " کلمب آباد " کشف شده و از همه

مهمتر، " قانونی " برای پادشاه اندلس فرستاده اند که میتواند با آن در یک لحظه باقی

دنیا را کفلمه بکند.

با خودش گفت: " جه مردی بُود کز زنی کم بُود؟ چرا من اسم وامانده ام را روی باقی ربع

مسکون نگذارم که جاویدان بشود؟ الان من هم اقدام مقتضی برای خدمت به میهنم

بعمل میآورم تا اسمم مثل این مردکۀ نکره که خُمس مسکون را بنام نحس نجس خودش

معروف کرده، لااقل منهم به یک قسمت دیگرش میدهم."

فوراً زنگ زد، اسب بادپیمایش را که از تخم و ترکۀ شب‌دیز** بود زین کردند، سوار شد و

بی محابا تا کاخ ابیض یکنفس تاخت.

با وجودیکه اسم شب را نمیدانست، یکسره دوید توی اطاق نشیمن ذات اقدس

شهریاری دسپراتوس، در اینوقت اعلیحضرت داشت مطابق دستور کتاب "علاج الاسقام"

روی بواسیرش را که قبلاً زالو انداخته بود ضماد تواغج*** می گذاشت، از گستاخی

دریاسالار خاطر ملوکانه سخت برآشفته، اشاره به میرغضب باشی کرد که سر دریاسالار

را در دم از تنش جدا سازد.

دریاسالار گفت: "اعلیحضرتا قبلۀ عالم سلامت باشد، بنده از راه دیوثی به

بواسیربوسی ذات اقدس شرفیاب شده ام. " غریب اینست که ادای این سلام همان و

جا در جا بهبود سنده سلامش همان. لکن افسوس که میرغضب باشی مهلتش نداد و

سرش را بیدرنگ ختنه کرد.

در حالیکه آمریق و صبوص به زبان حال میسرود.

بیت:

چرا عمر طاووس و درّاج کوتاه؟ ----- چرا مار و کرکس زید در درازی؟

* آمریکا و سپوس Americ Vespuce تلفظ فرانسوی نام دریانورد ایتالیایی آمریکو

وسپوچی (1454 / 1512) است که گاه در خدمت دولت اسپانیا و گاه در خدمت پرتغال بود

و چهار بار به دنیای جدید که کریستف کلمب به کشف آن توفیق یافته بود سفر کرد.

وقتی کریستف کلمب مورد بی مهری قرار گرفت جغرافیا نویسی آلمانی بنام M.

Waldseemüller افتخار کشف قاره آمریکا را بدو نسبت داد و از آن پس این قاره بنام او

"آمریکا" (به فرانسوی آمریک) نامیده شد.

** شب‌دیز نام اسبی است سیاه رنگ که به شیرین، زن خسرو پرویز تعلق داشت.

*** پوست درختی است و سفید رنگ و تلخ است و بنا بگفته هدایت از آن ضماد می‌ساختند.

ناگفته نماند که مرحوم آمریق و صبوص شاعری شیرین سخن بود و قبل از اینکه رخت به

سرای عقبی بکشد قصیده ای در مدح بواسیر ملوکانه سروده بود که این چند بیت از آن

بدست ما آمد.

نظم:

ذات شاهانه چون یبوست یافت ----- گشت کون مبارکش خونی

بسکه در مستراح شاهنشاه ----- زور زد همچو مرد افیونی

پاره شد مقعد همایونش ----- از یکی سنده همایونی

باری، همینکه آتش خشم ملوکانه فرو نشست، چون سواد حسابی نداشت (زیرا

نمیتوانست لغات اُستخودوس و دوسنطاریا و قُشعریره و ملاقه و جلیذقه و قزلقورت * را

با املای صحیح بنویسد) خوش نویس باشی دربار را فوراً احضار کرد.

خوش نویس باشی که خط بسیار شکلی داشت و در دایره " نون " هایی که مینوشت

همیشه سه نقطه بیشتر جا نمیگرفت و جملات تملق آلود غلبه سُلنبه بی معنی

فراوان از بر داشت زیر کرسی با اهل بیت اطهارش خوابیده بود که بضرب دگَنک با پیرهن

و زیرشلواری به حضور شاهش بردند.

او هم خر شد و پیام ناخدا کلمب را از سیر تا پیاز، از زبان ایتالیایی که زبان خواهر خوانده

اش بود بزبان شوهر ننه اش لوزیطانی سره برای شاه ترجمه کرد و مورد تفقدات

مخصوص ملوکانه واقع شد.

ولیکن اعلیحضرت از شتابزدگی خود منفعل و خجل و از کرده خود پشیمان شد و

نَشَسْتَنکی فرمان عفو عمومی برای اهالی ینگِ دنیا صادر کرد، بشرط اینکه به پاس

جاسوسی میهن پرستانه دریاسالار، از این به بعد اسم آمریق و صبوص را روی قاره

ینگِ دنیا بگذارند. (جای بسی تعجب است که اهالی محترم ینگِ دنیا هم بی چک و

چانه زیر بار رفتند و احمقانه با آنکه ناخدا کلمب کبوتر آزادی و دموکراسی و کاشف آنجا

بود، این اسم نخاله را به ریش گرفتند و اسم دریاسالار لوزیطانی را روی قاره خود

گذاشتند تا روحش در آن دنیا شاد بشود.)

دسپراتوس که جرثومه گند دماغ از خود راضی و ماجراجوئی بود و شرح حال رستم را در

کتاب " مرآت الکذب " بدقت خوانده بود، خیال جهانگشائی در کله میپرورانید، چند پُک

جانانه به یک سیگار تاج مُشتوکدار زد تا حواسش سر جا آمد و فوراً شورای عالی

نظامی تشکیل داد و در نتیجه حکم صادر کرد که چون پای منافع حیاتی و مصالح عالیّه

کشور در میان است و اسرار نظامی نباید جائی درز بکند، لذا خوش نویس باشی که

دهنش لق بود و همچنین تمام سرنشینان رزمنو قرطاجنه را به بهانه شُرب خمر و فقاع

پورتو برای عبرت سایرین ابتدا حدّ بزنند و سپس سرشان را از تن بر گیرند.

* اسطوخودوس که عوام آنرا اُسَاقِدّوس میگویند، کلمه ای یونانی و نام گیاهی است از

تیره نعنائیان که دانه های آن لعاب و برگهایش عطر ملایمی دارد.

دوسنطاریا مُعَرَب کلمه دیسانتری (اسهال خونی) است.

قُشَعْرِیرَه به معنی تغییر رنگ و برخاستن موی بر اندام از ترس یا سرما.

ملاقه در اصل مِلْعَقَه است به همان معنی رایج .

جلیذقه صورت فارسی شده لغت روسی " ژیلِتکا " است که صورت درست فارسی آن

جلیتقه است که (ت) را نیز برای آسانی تلفظ حذف میکنند و آنرا جلیقه میگویند.

قزل قورت یا کِرم شیردان، کِرم معده و روده گوسفند است که دامها در هنگام چریدن در

مراعات مرطوب به آن دچار میشوند.

شادروان دهخدا در لغت نامه نوشته است : قزل قورت نامی است تُرکی مرکب از قِزل

به معنی سُرخ و قورت به معنی گُرگ و بر روی هم معنی گرگ سرخ میدهد. این لفظ

نفرینی است مانند زهرمار، زغنبوت، کوفت کاری، درد بیدرمان . باری اعلیحضرت تصمیم گرفت ابتدا کلمب آباد را از چنگ اندلسی ها در بیاورد و بعد هم

حقه سوار بکند و با اسلحه سهمناک " قانون " دخل ربع مسکون را بیاورد.

لذا لباس غضب بر تن استوار فرمود و روی مبارک تُرش نمود و سوگند آبداری بدین

مضمون یاد کرد که:

" ایهاالناس، ما فاتح ربع مسکون که همه اجدادمان پشت در پشت قبل از هبوط آدم

ابوالبشر تا امروز همه سلطان بن السلطان و خاقان بن الخاقان بوده اند و لباسهای زر

ورق زده میپوشیدند و تاجهای جواهر نگار بسرشان میگذاشتند، به پدر خدا و پسر او که

هر دو در ملأ اعلا سرگردانند و روح القدس که مکانش بر ما معلوم نیست و به نان

مقدسی که فطیر است و ایضاً به خون عیسی علیه السلام که از شراب ناب است و

گیسوی بریدهٔ مریم مجدلیه * که فاطی فیل گُ.. آنزمان بود قَسَم ؛ همین الان لشگری

جرّار بفرستم که علاوه بر خمس مسکون، هفت پرکنهٔ هند را با مردمان وحشی اش که

بجای پرتقال، موز و لوز و جوز و نارگیل و ازگیل و زنجبیل و هلبله و بلبله و روغن شمبلبله

و زنیان و بادیان و مامیران و فوفل و فلفل و هل و میخک و دارچین و انقوزه زهر مار

میکنند و از اخلاق جدید و دموکراسی و علم و تمدن غرب و فرهنگ و مذهب و

ماتریالیسم جغرافیائی و مرکانتیلیسم ** بیخبرند، بهشت عنبر سرشت بکنم.

زیرا پدر، که در آسمانهاست خوش نمیدارد که ما از همهٔ مزایای علم و فرهنگ و تمدن و

اخلاق و آزادی‌چیگری و روشنفکری‌چیگری و دموکراسی‌چیگری و مبارزه‌چیگری و

هوچیگری برخوردار باشیم و آنان نی، گواه ما همین اسلحهٔ قانون میباشد که بطرز

معجزه آسا عنایت الهی در کف با کفایت‌مان گذاشته است. زنده باد آزادی، مرگ بر عُمّال

ارتجاع که به ما باج و خراج نمی‌پردازند و حضرت پاپ را برسمیت نمی‌شناسند. جاوید باد

هر چه کشیش است و پاینده باد شکنجه‌های استادانهٔ آنها. زنده باد خودم، شراب برای

همه، پرتقال برای همه، قانون برای همه."

این خطابهٔ آتشین در میان کف زدن ممتد حضار قرائت شد.

*Marie Madeline (مریم ماگدالنا) : وی زن بدکاره ای بوده است که وقتی او را برای

سنگسار شدن میبردند، عیسی او را از مرگ رهانید و وی بدست مسیح توبه کرد و در

عبادت بجایی رسید که امروز یکی از قدیسان دین مسیح است و بنام او تقریباً در تمام

شهرهای مسیحی نشین، کلیساهای بسیاری ساخته اند.

** مرکانتیلیسم: نظریه اقتصادیون قرنهای شانزدهم و هفدهم که عقیده داشتند دولت

باید وسایل کسب و نخستین موجبات تولید ثروت یعنی طلا و نقره را فراهم آورد.

اصطلاح ماتریالیسم جغرافیائی نیز شوخی هدایت است با اصطلاح ماتریالیسم

توضیح آنکه: ذات ملوکانه در نظر داشتند اول فقط یک سوگند کوتاه میل فرمایند، ولی

بعد چانه شان گرم شد و قسم ایشان به یک سخنرانی محیرالعقول میهن پرستانه

مبدل گردید.

ما سعی کردیم عین متن لوزیطانی آنرا از روی نُسخی که در کتابخانه های ملی و غرناطه

و قسطلونه و اشبیلیه و جلیقیه و طلیطله و القنیطره و اشبونه و بارثلونه و برغس و

طبرق و بئرالحکیم وجود دارد استنساخ نموده پس از مقابله و تصحیحات و تعلیقات و

حواشی لازمه در معرض استفاده و استفاضه قارئین گرامی بگذاریم.

بدبختانه چون از بیخ عرب بودیم و از لسان عذب البیان لوزیطانی اطلاع کافی و شافی

نداشتیم، این بود که به ترجمه اش اکتفا نمودیم. امید است که همگان را مقبول افتد.

باری، فوراً شب شش گرفتند و اسم رزمنو قرطاجنه را "لوزیطانیا" گذاشتند و ناخدا

واسکودوگاما* را که از زور شجاعت و دلاوری داستان هفت خان اسفندیار را معتبر

نمیدانست و بوقت پیکار و تیغ گذاری با رستم دستان و سام نریمان مقاومت میتوانست

و هر وقت بر صف اعدا میتاخت بهر حمله مبارزی را بر خاک هلاک میانداخت و هر

پهلوانی که با آن یل پیلتن در می آویخت اگر خود کوه آهن بود از هم فرو میریخت و بر هر

صف دشمن شکن متوجه میگشت اگر همه سدّ سکندر بود اجزایش را از یکدیگر

میگسست، بفرماندهی کُلّ آن رزمنو نامزد گردانیدند و به دریافت لقب امیرالبحر که گویا

دریاسالار باشد مفتخر نمودند و بعنوان وزیرالوزرای خود مختار کشتیهای اعزامی روانه

یَنگی دنیا کردند. تا بوسیله " قانون " اول ناخدا کلمب را سمبل بکند و بعد هم خطه یَنگی

دنیا را به اضافه هفت پرکنه هند زیر نگین دسپراتوس بیاورد.

قشونی که به او دادند مرکب بود از اکراد و الوار و سیلاخوری و بخو بریده و قداره بند و

دزدان دریایی و سیاه افریقایی و محکومین به حبس ابد که با زن و بچه و زال و زاتول از

میان قلعه یاسین گذشتند و " یاهو " کشیدند و توی کشتیهای اسقاط چپیدند.

در ضمن چون قوت غالب اهالی لوزیطانستان پرتقال بود، اعلیحضرت چندین صندوق

پرتقال برای توشه راه به آنها اعطا فرمود.

باری باد موافق وزید، بادبانها را افراشتند و کشتیها براه افتاد. این را داشته باشید تا

ببینیم چه بروز پهلوانان داستان ما آمد.

روزهای اول دریا بسیار آرام بود و دریا سالار واسکودوگاما از شنگولی در پوست نمیگنجید

و هر شب در خواب میدید که کریستف کلمب تخم مرغی در دست دارد و او با ساتور

سرش را از تن جدا میکند.

* Vasco da Gama : دریانورد پرتغالی که برای نخستین بار راه دریایی هندوستان از

طریق دماغه امید نیک (جنوب آفریقا) را کشف کرد. وی از طرف پادشاه پرتغال به

سیمتِ نایب السلطنه هندِ پرتغال منصوب شد و در همانجا درگذشت. ناگهان طوفانی عظیم
برخاست و کشتیها گه گیجه گرفتند و از آن به بعد دیگر

نمیدانستند به کجا میروند.

واسکودوگاما خیالاتی شد و شبها خواب آشفته میدید: دائماً در عالم رویا بنظرش میامد

که تخم شتر مرغی را در دست دارد و کریستف کلمب با گریزی آتشین بر فرقش مینوازد.

خلاصه اینکه هیچ کس نمیدانست کشتیها به کجا لنگر خواهند انداخت.

همینکه هوا دوباره به خوبی گرائید، در رزمناو لوزیطانیا که حامل قانون و یا توپ بود،

قشقرق عجیبی بپا شد؛ تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی بر سرنشینان آن غالب

گردید، زنهای یائسه آبستن شدند و دختران نه ساله شوهر کردند و مادینه های نروک

هم از صبح تا شام عور و اطوار میریختند و قر و غریله میامدند و برای انبساط خاطر،

کتاب ویس و رامین و کاماسوترا و الفیه شلفیه میخواندند. اتفاقاً زد و سیراب سلطان،

زن شادروان آمریق و صبوص که متعۀ واسکودوگاما شده بود، یک شکم دوقلو زائید.

دریاسالار از این پیش آمد سخت نگران شد. لذا عوض اینکه به ینگى دنیا برود، سر خر

رزمناو را کج کرد و در کرانهٔ جزیرهٔ هرمز لنگر انداخت.

واسکودوگاما اول ترسید پیاده شود، لذا جهودی شمعون نام که به لباس مبدل کشیش

در آمده بود و اسمش را بابا سیمون Père simon گذاشته بود و زبان آرتک که زبان درباری

ینگى دنیا بود مثل ابن بطوطه حرف میزد، کتاب تورات جیبی که در بغل داشت درآورد و

استخاره کرد.

از قضا، کتاب حزقیال نبی باب چهارم آمد و نوشته بود: " و قرصهای نان جو که میخوری

آنها را بر سرگین انسان در نظر ایشان خواهی پخت. و خداوند فرمود: بهمین منوال بنی

اسرائیل نان نجس در میان اُمتهائیکه من ایشان را بمیان آنها پراکنده میسازم خواهند

خورد. " *

دستی به ریش کشید و گفت: " از این قرار نانم توی روغن است. "

سپس صلیب به دست وارد بندر شد. خودش را لوس کرد، به اهالی خیر مقدم گفت و با

همه بزبان آرتک چاق سلامتی نمود.

فرّخشاَد ناخدا سالار آنجا را شک برداشت چون شب قبل شخص مجهول الهویه ای که

لهجۀ خارجی داشت اختراع او را ربوده بود و این اختراع عبارت بود از قوطی مخصوصی

شبيه تله موش که در قبر پهلوی مرده می گذاشتند و این آلت خود بخود می پريد و خايۀ نکير

و منکر را شب اول قبر می قاپيد.

این بود که ظنین شد و یخه چرکین بابا سیمون را گرفت و با پس گردنی او را نزد هرمز

هرمزان استاندار استانداران جزیره هرمز بُرد. منجمین و ساحران و جن گیران لوزیطانی

که سر ناخدا سالار را دور دیدند، این پیش آمد را بفال نیک گرفتند.

منجم باشی رزمناو رمل و اسطرلاب دید، به پابوسی امیرالبحر شتافت و عرض کرد: "

طالع دولت روزافزون ما در غایت قوت است و اختر شوکت دشمن در نهایت ضعف. "

کشیشهای متخصص مراسم عقد و زایمان و اعتراف و مرگ میر که این سخن شنیدند

قند توی دلشان آب شد و به مصلی رفتند و شکر حضرت باری را به جای آوردند.

(فراموش نشود که کشیشها و آخوندها در آنزمان هم ستون پنجم اشغالگران خونخوار

فاشیستی بودند و به محض اینکه سر و کله شان از دور پیدا میشد، مردم ماستها را

کیسه میکردند و پیه همه جور پیش آمدهای شوم را به تنشان میمالیدند. (

باری، پس از این واقعه، ماجراجویان و جانیان و دزدان دریائی لویطانستان بی سرخر پیاده

شدند و پرچم دولت ابد مدتشان را جلو بندر به اهتزاز در آوردند.

دریا سالار واسکودوگاما برای اینکه آیه شریفه "عقربک تاریخ بعقب برنمیگردد." دروغ از

آب در نیاید، گزارشی برای دسپراتوس به این مضمون تهیه کرد: "الهی نه بنام تو، بلکه

بنام عیسی مسیح، خداوند نجات دهنده ما که در آسمانهاست، درود بی پایان و حمد

بیکران شهنشاهی را سزا است که ربع مسکون بی چرا و چون، به کف کفایتش جنات

نعیم و حمیم قهرش مرطاغیان را نارجمیم است.

ملکا، پروردگارا، جبّارا، قهّارا، غداّرا، خدایگانا، تیغت بُرّا و دشمنت فنا باد، اما بعد؛

همینکه به روز میمون و ساعت فرخنده بادبان برافراشتیم و قصد بلاد ینگی دنیا کردیم،

پاسی نگذشت که ابری هیولا، چون کوه هیمالایا از کرانهٔ آسمان برآمد و طوفانی عظیم

برخاست. از غریو تندر و غرّش برق و لغزش کوه، جهان چون شب ظلمات تیره و تار

گشت. ناگاه ازدهائی سترگ پدید آمد که از چشمش دود و آتش بر میآمد و از کامش ریم

و نار جحیم. پهنای وی سیصد فرسنگ بود و درازای او را خدا میدانست. چنان نعره

برکشید که از نفیرش لرزه بر اندام لشگریان افتاد.

من گفتم: "نترسید و تماشا کنید، هیچ زیان نخواهد رسید. زیرا ما بر حقیم و برای

سرکوبی غاصبی چون ناخدا کلمب میرویم."

اسم اعظم را خواندم و بر او دمیدم، لیک آتش گرم من بر هیزم تر وی اثر نکرد. دم در

کشید و همچنان حضرت یونس که در دل ماهی شد، جمله کشتیها را فرو داد.

چون دیدیم که در شکم مار گرفتار آمده ایم، همه بسجده اندر شدیم و شکر حضرت

باری را بجای آوردیم و دانستیم که خدا کریم و رحیم است اما آزمایشها خواهد کرد،

چنانکه بر ایوب پیغمبر گذشت.

مدتی بر این برآمد، از کشتیها پیاده شدیم و در شکم اژدها به سیر و گشت پرداختیم.

جایتان خالی، جائی بود بس فراخ و شگرف همچون دژ اشکفت دیوان بود.

به هر سو نگران بودیم و انگشت حیرت بدنمان گزان، دالانها و دهلیزهای مصفا و کاخها و

بساتین زیبا گسترده داشت. ناگهان سواری از جانب مسجد خرابه ای بیرون جست و

قصد ما کرد؛ مبارز میطلبید، خفتان در بر و کلاه خود فولادی بسر داشت. اسب بادپائی

سوار بود و تیغی هندی بر میان و نیزه ای در دست داشت که هرگاه بر سنگ زدی گذر

کردی. چپ بر خانه زین نشسته بود، مرکب بر انگیخت تا در میدان برابر من رسید. پناه بر

خدا بردم که ارحم الراحمین است. خواستم با خنجر چون خیار تر دو نیمش سازم. لکن

تیر را بر چله کمان نهاده، زه را کشیدم و شست را از تیر رها کردم. تیر غرش کنان از

مهره پشت وی گذشت و به اسپرز آن پتیاره کارگر افتاد.

اژدها عاجز شد که: "چه بلا خورده ام؟" در تب و تاب آمد. من و لشگریان فوراً برگشتیم

و بر کشتیها نشستیم. اژدها که دید طعمه زیانکار است و آزار میدهد، ما را کنار

جزیره‌های از اقلیم پنجم قی کرد و با نهیبی صاعقه آسا یک موی از زهار خویش کند و

بسوی من پرتاب کرده، گفت: " هر وقت مرا لازم داشتی، این موی را در آتش افکن، در

دم به مددت خواهم شتافت. " و خود ناپدید شد.

این جزیره را که اکنون هرمز مینامند، در طلسم فولادزره و اکوان دیو و وروره جادو بوده،

تمام ساحلش مسلح بود به قلاع و بروج محکم شده با ملاط و ساروج و مانند بیضه مرغ

سپید، که پای مور بر آن میلغزید.

همینکه در کنار جزیره لنگر انداختیم، هفت خان رستم را به چشم خود دیدیم و دام

زنگوله دیو و علقمه جادو را درنوردیدیم.

چنانکه فردوسی طوسی افغانی! علیه الرحمه فرموده:

" چو مردم نماند، آزمودیم دیو ----- چنین جنگ و پیکار و چندین غریو

دودیگر که ای دیو ناسازگار ----- به تن سهمناک است و چیره سوار "

خلاصه، پس از هفت شبان و هفت روز پیکار خونین که با دیو و جادوگر و اژدها و سیمرغ

و دوالپا و نسناس و سندباد دریائی و عفريتیان و جنیان و پریان و از ما بهتران در پیوست،

طلسم جزیره شکست و پیروزمندانه با لشگر و خواص و سرهنگان وارد هرمز شدیم.

خیمه و خرگاه بزدیم و ضیافت تیار فرمودیم کردن. سفره زربفت گسترانیدند و

خوانسالاران کاسه های پشمی و بلورین و بار فتن و حلواهای رنگارنگ و لوزیات طرح

طرح و میوه های گوناگون به پیش نهادند.

بعد از آن بکشیدن طعام و آشامیدن شراب گلفام اشارت کردیم. مجلس عیش و نشاط

بر پا شد. ساقیان زُهره جبین در لباسهای سندس و استبرق و حور عین کامثال اللؤلؤ

المکنون اقداح راح ریحانی در گردنش آوردند و مغنیان طرب ساز و سازندگان نغمه پرداز،

آغاز نواختن چنگ و عود و ارغنون کردند.

هنوز سلاح و سرهنگان و نقیبان و یساولان و هیبت کافران و دبده فرعونیان که از حد و

حصر بیرون بود، چون برق لامع میگذشتند و دسته ای چون باد صرصر.

با خود گفتم: " جل الخالق، الهی تو آگاهی و عالم السِّرّ والخفیاتی " که ناگاه لشگر

دشمن اندر رسیدند و به پیشگاه ما آمدند و دسته دسته و گروه گروه سر اطاعت و

عبودیت و انقیاد بر زمین سودند و گفتند که: " از زمان حضرت آدم علیه السلام، الی یوم

الحاضر، این جزیره در طلسم دیوان بوده است و کیومرث و افراسیاب تورانی هم

نتوانستند طلسم اینجا را شکست. " و شکر حضرت باری بجای آوردند.

"اما در خواص این جزیره؛ دیاری است دلگشا و سُرورانگیز و جانفزا و فرح آمیز. عذوبت

ماء و لطافت هوا و نزهت بساتین و طراوت سبزه و ریاحین این سرزمین را قیاس نتوان کرد.

رشته جبالش سلسله جنبان عقل و دین و دره و ماهورش رشک خُلد برین. منظرش

بدیع و مرتعش وسیع، هوایش همیشه بهار، زمینش چمن و گلزار، خیابانهایش فراخ،

قصورش گستاخ، خلاصه، سراسر باغی است چون گلستانِ اِرم، آراسته به درختان نارنج

و لیمو و شفتالو و گُل مریم و کاملیا و عقاقیا و زمینش پوشیده از سنبل قرنفل و بر شاخ

درختانش هوبره و بلبل، آسمان روشن و صاف، افق جَوّش شفاف، مرغان و هزارستان

بیشمار بانگ برآورده بزبان فصیح تسبیح میگویند: "لااله الاالله، محمد رسول الله، علی

ولی الله، حقاً حقاً."

سنگریزه ها از لعل و یاقوت و دُرّ یتیم و زبرجد و مرجان، کنگره قصرها از گوهر شب فروز

و فیروزه و مروارید غلطان.

سه جوی در وی روان است: یکی از خمر و یکی از شیر و یکی از انگبین. حوران شیرین

بیان و عورتهای چرب زبان هرمز، زنجیر خاطر و بلای مسافرنند.

بیت:

چشم مسافر چو بر جمال وی افتد ----- عزم رحیلش بدل شود به اقامت *

ولیکن مردانش کافر حربی، زنار بر میان و کف بر دهان، کفر گویان و پایکوبان بر کوی و

برزن دوان میباشند و سلامشان " بنداز آسان " است.

اما در جهت وضع نظامی این جزیره، سهمناک دژی است که کلید هندوستان و ایران و

توران و چین و مهاچین و جابلقا و جابلسا است.

این بود اندکی از هزار و مُشتی از خروار، از آنچه بر سر این حقیر فانی جانی گذشت.

حال خاطر عاطر مبارک تصدیق خواهند فرمود که با چنین ماجرا عذر فدوی خواسته است

و حمله به ینگی دنیا و دستگیری ناخدا کلمب، عجالتاً امری بس دشوار و بلکه بی

رودرواسی محال.

اکنون که زندگی جزیره بحال عادی برگشته، دستور دادیم قانون را در بندرگاه نصب کردند

و گردن دریاسالار این جزیره را از بار سر سبک ساختند، و بومیان را بمصداق آیات ربّانی و

کلمات سبحانی:

" قاتلوا الذین لایؤمنون بالله و لا بالیوم الاخرو لایحرمون ما حرم الله و رسوله ولا یدینون

دين الحق من الذين اوتوا الكتاب حتى يعطوا الجزية عن يدوهم صاغرون. " **

هرکس جزیه پرداخت جان به سلامت بُرد و دیگران را به تیغ بیدریغ گذرانیدم، بمضمون آیه

کریمه: " اقتلوا المشركين كافة. " *** زیرا که مرگ ارزان *** بودند و بر ما واجب است

که مشرکین را قلع و قمع بکنیم و همچنین دستور دادم اموالشان را چپاول کردند تا

مشمول نظر عاطفت پادشاهانه گردند.

* بیت از سعدی است با اندکی تحریف، اصل آن چنین است:

چشم مسافر چو بر جمال تو افتد ----- عزم رحیلش بدل شود به اقامت

**** قرآن، سوره 9، آیه 29: " با آن جماعت از اهل کتاب که به خدا و روز دیگر ایمان ندارند**

و آنچه را خدا و پیغمبرش حرام کرده، حرام نمیشمارند و پیرو دین حق نیستند، کارزار

کنید تا به دست خود جزیه دهند و حقیر شوند.

***** چنین آیه ای در قرآن نیست. آیه ای که بسیار به این آیه شباهت دارد و در حقیقت**

آنچه در متن آمده قسمتی از آنست چنین است: "و قاتلوا المشركين كافة كما يقاتلونكم

كافة ... "سوره 9، آیه 36، و با مشرکان یکسره کارزار کنید چنان که با شما یکسره کارزار

میکند ...

*** مرگ ارزان: ترکیبی است بسیار اصیل و کهن که در پهلوی نیز به همین صورت به

کار میرفته است به معنی محکوم به مرگ، گشتنی، کسی که سزاوار مرگ است یا

ارزش آن را دارد که او را بکشند.

ولیکن چنانکه خداوند در سفر اعداد فرمود: " و از زنان هر دختری را که مرد را شناخته و

با او همسر نشده برای خود زنده نگاهدارید. "

این بود که زنان زیبا و دختران رعنا و نیکو لقا را به سپاهیان سپردیم تا کام دل برانند و

چهار صباح عمر را به خوشی و شادی بگذرانند.

اما نکته مهم این که هفتاد نفر از سرنشینان کشتیهای اعزامی که بیشتر آنها از ضعیفه

های فاجره بودند و بر خلاف مقررات نظامی حُسن اخلاق از ایشان مشاهده شد، در

کشتی محاکمهٔ صحرائی گردیدند و سنگسار شدند تا موجب عبرت دیگران شوند.

لذا اگر رأی عالم آرا مصلحت داند، چند جوال نشان افتخار و تقدیر نامه ارسال دارند تا

میان بازماندگان توزیع شود و قدردانی لازم بعمل آید.

نظر به اینکه موجودی پرتقال ما ته کشیده و هم میهنان محترم سخت در مضیفه

میباشند، استدعای عاجزانه آنکه مقرر فرمائید هر چه زودتر پرتقال لازمه را برای تأمین

معاش فاتحین بفرستند تا این دغدغه از خاطر مرتفع گردد و حال که دستان از دامان

ینگی دنیا کوتاه شد، لااقل زمینهٔ حمله به هندوستان فراهم شود. ضمناً از آندرگاه

معدلت فرسا خواستارم بپاس خدمات جان نثار، فرمانی شرف صدور یابد که جزیرهٔ هرمز

از این به بعد " واسکو دو گاما آباد " نامیده شود تا موجبات تشویق حقیر سراپا تقصیر

فراهم گشته بیش از پیش به رعیت پروری و مرحمت گستری ذات اقدس ملوکانه

مشغول باشم.

زیاده بقایت، جانم فدایت. کمینه دریاسالار واسکودوگاما. **

* عهد عتیق، سفر اعداد، باب 31، آیه 18

** این نامه با آن مبالغه ها که در آن رفته است به سیاق فتح نامه های دبیران و کاتبان

گذشته و برای دست انداختن شیوه آنان نوشته شده است.

این پیام بوسیله Fast mail فرستاده شد. (در کتاب هذیان المکتوب فی انف المعیوب،

آمده که فاست مائیل بر وزن جبرائیل فرشته ای باشد در دریای سند که نیمی از تنش

زن و نیم دیگر ماهی است بقدرت حق تعالی، و به این مناسبت وی را فرشته ماهی نیز

خوانند. بعضی گفته اند که فرشته نامبرده سخت و نیکو جمال و خجسته خصال باشد و

از پستانش شیر و انگبین فرو ریزد و با الحان دلکش ملوانان را فریفته خویش سازد و بدام

بلا اندازد. اما هر آینه بنامش سوگند خورند و نامه بدو سپارند، آن نامه را بی درنگ

بمقصد رساند.

دسته ای دیگر تردید کرده و گفته اند که در آسمان چهارم فرشته دیگری بوده است بنام

ارمائل Air mail که وی را بُدّوح که مخفف نام بودا باشد نیز خوانند و مشارالیه در قدیم

الایام وظیفه چاپار را ایفا میکرده است، ولیکن اکنون بعلت فرسودگی و پیری بازنشسته

گردیده و از دخالت در امور آدمیان سخت می احترازد و فرمان مافوق را همواره پشت

گوش می اندازد. والله اعلم!)

بعد قانون را با سلام و صلوات از توی رزمناو در آوردند. (البته قبل از اینکه رزمناو بجانب

لیسبن رهسپار شود.) و دهنه لوله اش را بطرف بندر گمبرون قرار دادند. (بعدها این

بندر را شاه عباس بزرگ فتح کرد و نام نامی خود را رویش گذاشت . به جایگاه شرح توان

گفت ان شاء الله تعالی.)

حالا دو کلمه از هرمز هرمزان، استاندار استانداران جزیره هرمز بشنوید که قبل از هبوط

آدم پشت در پشت به پاسبانی و نگهبانی سرزمین مرده ریگ نیاکانش مشغول بود تا آب

توی دل مردم تکان نخورد.

معظم له از این پیش آمد سخت پکر شد و توی ذوقش خورد. - چون لوزیطانی های فاتح

برای سرش نرخ معین کرده بودند و گرنه حاضر بود از جان و دل با آنها همکاری صمیمانه

بکند - این بود که بریش غیرتش برخورد. ناچار بلباس مبدل رُهبانان درآمد و بعد از آنکه

اطلاعات فنی و نظامی دقیقی از مهمانان ناخوانده بدست آورد، دو عدد پرتقال از مرکز

پخش خواربار ارتش لوزیطانی ها کش رفت و برای گزارش کردن چگونگی تصرف جزیره به

پیشگاه شاهنشاه وقت شتافت.

حالا شما توی دلتان میگوئید: مگر شاهنشاه وقت که بود که ما نباید اسمش را بدانیم؟

و یا ممکن است تصور بکنید که شاه عباس کبیر بود. اما خیر، ما هم سلطان وقت را

درست بجا نمیآوریم، اصراری هم به شناختنش نداریم.

شاید خود آن بزرگوار هم بیشتر دلش بخواهد که ناشناس بماند.

صاحب "الوحوش واللشوش" معتقد است که در آنزمان شاهنشاه ایران و انیران

سلطان محمد خربنده متخلص به "عبدالحمار" بوده است. حالا ما هم فرض کنیم خدای

نکرده این حدس راست باشد.

همه میدانند که این شاهنشاه بطور استثناء حلیم و سلیم و اهل رضا و تسلیم و آدم با

خدای بی آلاشی بوده و معروف است که جمال حالش به زیور ایمان و اسلام و حلیه

متابعت سنت حضرت خیر الانام علیه الصلوٰۃ والسلام مُزین و مُحلی بود و همواره در

تقویت ارکان شریعت غراً و تمشیت مهمام ملت بیضا مساعی جمیله بذل میفرمود و چون

بیشتر به درست کردن شک میان دو و سه و غور و تعمیق در آداب مبال رفتن و حیض و

نفاس و غُسل جنابت و مبطلات روزه و استبراء و استنجاء میپرداخته و به فکر نماز و روزه

و دعای نزله بندی بوده، کمتر متوجه قرتی بازی سیاستمداری میشده است.

فقط در زمان جهانداریش یک اقدام مهم خواست بکند، بعد هم از سگ پشیمان تر شد،

یعنی از کوری چشم ملک نقاله * میخواست تربت مطهر حضرت علی را از نجف اشرف

به پایتخت خودش سلطانیه نقل و انتقال بدهد تا مردم کمتر پول و دارائیشان را ببرند به

اماکن مقدسه و به عربهای کون نشور تحویل بدهند و فحش "عجمی" بشنوند. (جای

بسی تعجب است، با وجودیکه طهارت و استنجا از فکر بکر عرب تراوش کرده معلوم

نیست چرا خودشان این عمل شنیع را بکار نمی‌بندند؟!)

* در روایات مذهبی آمده است که خداوند را فرشته ایست به نام ملک نقاله، که وظیفه اش

نقل و انتقال لاشهٔ مردگان پس از دفن ایشان، به جائی است که سزاوار آنند. این

فرشته دوستداران اهل بیت را (اگر در جای نامناسب و نزد گناه کاران دفن شده باشند)

به جوار مرقد ائمه میبرد و بالعکس.

باری، حضرت امیرالمؤمنان و پیشوای متقیان و راه نجات گنهکاران، در خواب به سلطان

محمد خربنده ظاهر شد و به تُرکی سره مقداری کلمات قصار سر قدم رفت و گفت: "

اهوی سلطان محمد خر بنده، سنین کی سنده، منین کی منده. " البته مقصود حضرت

این بود که: " هالو، از ما بکش و به یک حاجی زاده بند کُن. "

این را هم بگوئیم که ایشان قربانش بروم درویش مسلک و دموکرات بود و سوسیالیست

هم بود. * یعنی خلاصه، سوسیال دموکرات تمام عیار بود و پیش از آنکه فرنگیها،

مَسَلک های عجیب و غریب امروزی خود را که ماکیاولیسم ** و مرکانتیلیسم و

اپورتونیسم *** باشد، اختراع کنند و مثل گرزهای داغ به سر و کَلّه هم بکوبند، حضرت

بمصادق:

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت ----- به غمزه مسئله آموز صد مدرّس شد

تمام اینها را از بر داشت و با وجودیکه میان اعراب بادیه نشین کافر و جاهل دین حنیف را

تبلیغ میفرمودند، دقیقه ای از اینگونه مسائل علمی و مسالک دنیوی غفلت نمیورزیدند.

چه دردسر بدهم؟ حضرت کَت همه را از پشت بسته و از خود ماکیاول هم ماکیاولیت

تر و از روسو و بیکن هم دموکرات تر تشریف داشتند و بعضی معتقدند که تمایلات

کمونیزست افراطی هم در وجود مبارکشان مشاهده میشد.

زیرا وقتی قالی بهارستان کسری بدست سران اعراب افتاد و تکه تکه کردند، علی برای

اینکه بی اعتنائی و گذشت خود را به پول و مال دنیا نشان بدهد، سهم خود را با یک

مُشت کافور که برای چپاندن به مسامات میّت بکار میرفت با تاجر حبشی تاخت زد، تا

علیرغم همکاران، کلاه بسر مبارکش رفته باشد، زیرا رفقاییش هر کدام بهره خود را

بچندین هزار درهم فروختند.

بعلاوه از دشمنی که با ثروتمندان داشت، بموجب آیه کریمه: "ولله على الناس حج

البیت من استطاع الیه سبیلاً.*** زیارت کعبه را بر لات و لوتها حرام کرد و قانون

گذرانید که (اگر چه خودش میدانست که خدا نه مرکب است و نه جسم است نه

مرئیست و نه حال است، نه محل است، نه شریک دارد نه معانی و صفات زائد بر ذات

دارد و نه بهیچ چیز و بهیچ کس نیاز دارد و خلاصه مقامش عالی تر از این است که اصلاً

وجود داشته باشد و مقصود فقط پُر کردن بیت المال مسلمین است.) فقط میلیونرها

حق رفتن به خانه خدا و بجا آوردن صلۀ رحّم با قادر متعال را دارند. تا باین وسیله آنها را به

لی لی کردن دور حجر الاسود و انداختن هفت ریگ وادار کند و به ریش حنا بسته آنها

بخندد و نیز آنها را مجبور کرد که روز عید قربان در خانه خدا به خونبهای هر شپش که

بکشند یک گوسفند قربانی کنند و تمام پول و آبروی نداری خود را از دست بدهند. -

البته لات و لوتها ازین تفریح محروم نبودند که پول ناچیز خود را خرج اماکن متبرکه

بکنند و به خاک سیاه بنشینند. - باری بعد هم سادات را به شغل شریف گدائی

تشویق کرد و مستمری نذر و نیاز و صدقه و خمس برایشان معین فرمود و بر مردم عام

واجب کرد از بیست انگشتان، انگشت بیست و یکمی***** از آن سادات باشد.

اینها جمله های معترسه بود، اما از شما چه پنهان که در اثر پیش آمد سابق الذکر،

سلطان محمد خر بنده از تصمیم قطعی خود چشم پوشید که پوشید.

* هدایت در این عبارات کسانی را انتقاد میکند که سعی میکنند رد پای هر فکر و

اختراع تازه را در مراجع مذهبی و پیشوایان دین سراغ کنند.

** ماکیاولیسم: روش سیاسی پیروان فرانچسکو نیکلا ماکیاولی. وی معتقد است که

دست زدن به هر اقدامی برای حکمران مجاز است، تنها بدین شرط که اقدام وی اقدام

با توفیق روبرو شود.

*** اپورتونیسیم: فرصت طلبی.

*** قرآن، سورہ 3، آیہ 97: " به پاس خدا، زیارت این خانه بر همهٔ مردمان، هر که بدان

راه تواند یافت، مقرر است. "

**** انگشت بیست و یکمی، کنایه از آلت مردی است.

البته در آنزمان، نه اسپیت فایر بود و نه هوریکن و نه جاده شوسه و نه کشتی اژدر افکن

و نه گراف زیپلن، فقط عماری و تخت روان و دلیجان و پالکی و از این مزخرفات پیدا میشد.

حالا فکرش را بکنید که هرمز هرمزان استاندار استانداران جزیره هرمز که فقط یک

درازگوش بندری که در سرعت و رفتار از برق و باد سبق میبرد زیر پایش بود، با چه

فلاکت میتوانست خودش را به سلطانیه برساند، (بنای شهر اخیر را جمعی به حضرت

نوح و جماعتی به حضرت سلیمان نسبت میدهند و برخی میگویند که شهر مزبور ابتدا

به سلیمانیه مشهور بوده است والله اعلم.) بطور دقیق ما اطلاع داریم که مسافرتش

هفت هفته بطول انجامید.

سلطان محمد خر بنده که حلیم و سلیم و اهل تسلیم و تقوی و آدم بی آرایش با

خدائی بود، وقتی که هرمز هرمزان را بحال زار و نزار و با هیکلی غبار آلود دید و اولین بار

اسمهای تخمی مثل Don Rastacuero, Don Matamoros,

Don Conquistador, Don Quichotte, Don Decapitador را بجای

یوزباشی و ده باشی و یاردان قلی و فضول آغاسی و قارداش غلام یحیی شنید،

اگر چه چیز زیادی دستگیرش نشد، اما دلش شروع کرد به جلز و ولز سوختن.

هرمز هرمزان را نوازش و دلجویی کرد و به صیقل کلام محبت آمیز زنگ اندوه از مرآت

خاطرش بزدود و بیشتر از پیشتر بعواطف خسروانه سرافرازش گردانید.

همینکه دوتا پرتقال را دید فرمود: " اَلَه این کپک اوغلی پرتقالیها، (از این به بعد اهالی

لوزیطانستان معروف به پرتقالی گشتند و این لقب از کفر ابلیس مشهورتر شد.) هر

چی باشد بما مهمان دور. پی، جهنم مال دونیانین دا گور پدرش کرده، اگر آلاه خواسته

باشد، خودشها میرود و خدا کلکشان میکنی. پی نییه کافر اولموسون؟ مگر بیلیمسن

کی بیدون حکمی حق سوبحانهوو تاعالا، بلگ از آغاج نمیریزی؟ پس تقدیر بيله دور کی

این کپک اوغلی پورتقالی لر جزیره نی بیگیرند، آلاه دا با تقدیر تدبیر اولماز. اگر آلاه

خودش بوخواهد، زعفر جنی فیريستاده، هامو شینی کوشته. پی، ایندی اینقدر

فضولی کی میخواهی آلاه کارخانه سی نا دست بوزنی؟ مشیتی بيله قرار گیرفت کی

کوقار بر ما موسلّطه بوشود. إله دا بوردور کی وار دور. من خودم به زبان آذری فرموده:

سراجی را که ایزد بیفروزه ---- هر پوف کونه ریشش بوسوزه! کوچوکدن گونا، بیوکدن

بخشیش. إله من گوزهایم هم گذاشته ای. این دی بِلَه صلاح است کی هر نه داریم

بیدهیم. اُنان سورا تخمی پرتقال لری میکاریم، تا اولاریچون خوراک تدارک بوشود. چون

کی صباح بو کپک اوغلی لر گوروسنه نشوده بوگوید کی ما شاهنشاه مهمان شوده،

گورسنه ماندی. *

اگر چه متن این سخنرانی عاری از لغزش گرامری نیست، اما هرگز هر زمان هر چند

ترکی نمیدانست، ایراد نحوی به سلطان محمد خر بنده گرفت.

مشارالیه در جواب گفت: "اوغلان سن، بیلیمیر سن، منین سندن تجروبه زیاد است.

گولاخ ور گور چی میگم، دو تا مَلِک دی لَر آلاه درگاهنا چخ مقرب؛ یکی صرف دی، یکی

نحو دی. گونه الدی لر. آلاه اونها ری تنبیه فرمودی و در ذهن اوشاخ لار محبوس کردی.

من گلدیم شفاعت کردیم. اونان سورا فاعل و مفعول خود مختار شدی، صرف و نحو ده

گتدی. **

* " این پرتقالیهایی بی ننه بابا هر چه باشد مهمانند و به ما وارد شده اند. گور پدر مال

دنیا هم کرده، چرا بیخود سخت بگیریم؟ اگر خواست خدا باشد پایش را میخورند و

کلکشان کنده خواهد شد. مگر کافر شدی یا نمی دانی که بی امر و حکم حق سبحانه

و تعالی برگ از درخت نمی افتد؟ پس مقدر بود که این پرتقالیهایی سگ پدر جزیره را

بگیرند، وگرنه با تقدیر، تدبیر چه سود؟ اگر خدا بخواهد زعفر جنی را میفرستد همه

شان را میکشد. حالا میخواهی دست به کارخانه خدا بزنی؟ مشیتش اینطور قرار گرفته

که کُفّار بر ما مسلط بشوند، چه میشود کرد؟

چنانکه خودم بزبان آذری فرموده ام:

چراغی را که ایزد بفروزد ----- هر که پُف کند ریشش بسوزد.

خوب گناه از کوچک، بخشش از بزرگ، من چشمم را هم میگذارم. بهتر این است که

تخم این پرتقالها را بکاریم و خوراک برایشان فراهم کنیم تا اگر فردا در تنگی ماندند

نگویند: ما مهمان شاهنشاه شدیم و گرسنه ماندیم."

*** "پسر جان تو نمیدانی، من تجربه ام از تو زیادتر است. گوش کن چه میگویم؛ صرف و

نحو دو مَلک مقرب در درگاه پروردگار بودند، گناهی از ایشان صادر شد. خدا برای تنبیه

شان آنها را در ذهن کودکان زندانی کرد. من رفتم شفاعت کردم آزاد شدند. بعد از آن

فاعل و مفعول خود مختار شدند و صرف و نحو هم رفت. " نگو که پرتقالیهایی حرام لقمه،

بوسیلهٔ مسافر ایتالیائی مارکوپولو، قبلاً مقداری ریال سکه زده بودند و به سلطان محمد

رشوه داده و دم سبیلش را حسابی چرب کرده بودند

تا خودش را به کوچهٔ علی چپ بزند (ولیکن این شخص باید کس دیگری ورای جهانگرد

معروف ایتالیائی باشد که در زمان هلاکو و شصت سال پیش از ابن بطوطه به ایران آمده

است.)

باری، برای اینکه هرمز هرمزان با وجود خوش خدمتی که کرده بود نرنجد، فوراً فرمان

همایونی صادر کرد و مشهدی ذوالفقار مرزبان جزیرهٔ قشم که در بند " ج " بود و سال

قبل کارت تبریک عید نوروز به خاکپای همایونی نفرستاده بود بازنشسته کرد و قلمرو او

که بزرگتر و آبادتر از هرمز بود به هرمز هرمزان واگذار نمود تا بیدرنگ مشغول رتق و فتق

امور بشود. بعد دستور داد که تخم پرتقال را بتوسط کارشناسان زبردست وزارت

کشاورزی و پیشه و هنر و تبلیغات در مازندران کاشتند و در انتظار نوبر میوه اش مشغول

مکیدن سماق شد و سالها بدین منوال سپری گردید.

چون مورخ باید دست و دل پاک باشد، این نکته مهم تاریخی را ناگفته نمیگذارم که حکم

مرزبان مرزبانان جزیره قشم در اداره بازنشستگی مورد اعتراض قرار گرفت و دیوان

محاسبات بوسیله قرطاس پرانیهای ماهرانه حقوق پس افتاده او را تصویب ننمود.

حالا شما این کشور یک وجبی پرتقال را دست کم نگیرید. اصلاً تخم لق استعمار و

استثمار را این ملت توی دهن دیگران شکست. چون تا آن زمان استعمار و استثمار فقط

در زیر لوای مذهب میشد و هنوز صورت قانونی و حقوقی و بین المللی بخود نگرفته بود

و همدیف دزدی و گردنه گیری بشمار میامد.

اما پرتقالیها چون توپ مرواری که تا آنوقت اسمش فقط " قانون " بود در دست داشتند،

گمان کردند حق و حقیقت و قانون با آنهاست و هر کثافتکاری که دلشان بخواهد میتوانند

بکنند، بشرط اینکه زیر لوای قانون کلاه شرعی بسرش بگذارند.

باری، پس از چهارده هفته آزرگار، چاپار مخصوص شاهانه نامه تقدیر انگیز و تشویق آمیزی

برای واسکودوگاما آورد. این نامه را آلبوقرق * بخط رمز نوشته بود و واسکودوگاما با

اشکال زیادی از روی کتاب " کنزالرموز " بونتلی Buntly ** خود توانست تقریباً معنی

ثلث آنرا کشف بکند.

دسپراتوس ضمناً گوشزد کرده بود حالا که نتوانسته است خمس مسکون را تسخیر

بکند، اقلأ تا اندلسیها به قتل و غارت ملحدان بی ایمان ینگى دنیا سرگرمند، باید هرچه

زودتر اقدام به تسخیر هفت پرکنه هند بنماید، تا آنها را جلو امر واقع شده قرار بدهد.

* البوقرق: منظور آلفونسو آلبوکرک (تلفظ پرتقالی آن آفونسو دِ آلبو کرکه Afonso de

Albuquerque) ملقب به کبیر (1453 - 1515) دریاسالار و سردار پرتقالی، فاتح جزیره

هرمز در دوران شاه اسماعیل اول صفوی است.

**** رمز بونتلی: یکی از رمزهای معروف است که در کارهای بازرگانی مورد استفاده قرار میگیرد.**

و برای این منظور بهر وسیله که متشبت شود روا خواهد بود.

چنانکه علمای پیشینیان که از زبان ایتالیائی اطلاع کافی نداشته بفرانسه فرموده اند:

La fin justifie les moyens * یعنی این است و جز این نیست، بدرستی که هر آینه

چون مقصودی و مطلوبی مورد عنایت و توجه بزرگان واقع گردد، برای وصول بدان به هر

وسیله و به هر دوز و کلکی چه خوب باشد و چه بد، چه مشروع باشد و چه نامشروع،

تشبت جسته شود، به تحقیق شایسته و همانا که مشروع و مجاز و مقبول خاطر

ایشان خواهد بود و نیز تذکر داده بود اگر اهالی محترم پرتقال بو ببرند که من بیخود لقب

فاتح ینگى دنیا و هند بخود داده ام، به رگ غیرتشان بر میخورد و هر چند همدانى

نیستند، اما پوستم را غلفتى خواهند کُند.

بعد پوزش فراوانى خواسته بود که چون امسال درخت آفت فیلوکسرا **Phyloxera** **

دیده و صدمات بسیار چشیده و از این لحاظ بیم قحطى در خود کشور پرتقال میرود، لذا

تسريع الحاق هفت پر کنه هند را به مستملكات پرتقال تأييد کرده بود.

توضیح آنکه: در کتاب قوس و قزحى که راجع به جرم و جنایات هندوها نسبت به پرتقال

در دست تألیف است، تذکر داده شده در سرزمین پرتقال خیز هندوستان که مردمش

وحشى و عادت به خوردن پرتقال ندارند، از کینه اى که به پرتقالیها میورزند، مرده هاى

خود را با پرتقال آتش میزنند و یا مثل قهوه برزیل، پرتقالها را برای ماهیان به دریا میریزند

تا از تورم محصولات جلوگیری شود و بالنتیجه از تورم پول مسکوک و اسکناس ممانعت

بعمل آید.

در این صورت وظیفه مقدس هر فرد میهن پرست و با شهامت پرتقالی است که

هندوستان را از لوٹ وجود این مردم خبیث وحشی نجات داده، شکمی از عزا در بیاورد

و همچنین اهالی اصیل و نجیب میهن را از شر قحط و غلا برهاند. و در خاتمه افزوده

بود: " زنده باد خدا و شاه و میهن که نماینده هر سه آنها خودم هستم. "

* هدف، وسائل را مشروع میسازد.

** فیلوکسرا : حشره ای است شته مانند به طول یک میلیمتر که از آفت های

خطرناک مو (تاک، درخت انگور) است و به سرعت آن را خشک میکند.

ضمناً یک پرگار و مقداری مُشک و زعفران که در آن ایام نوشت افزار نقشه کشی بود

برای واسکودوگاما فرستاد، تا هر چه زودتر نقشه حمله خود را بکشد.

واسکو دوگاما بمصداق مثل معروف : " حماقتهای تاریخ همواره باید تکرار بشود. " پیام

شاهانه را حک و اصلاح کرد و داد برای ساکنین هرمز توی بوق و کرنا زدند و جار

کشیدند که: " بدانید و آگاه باشید که وظیفه طاق فرسای مقدسی بعهده ملت نجیب

و برگزیده پرتقال است.

زیرا قادر متعال بطرز معجزه آسائی قانون را در اختیار ما گذاشت تا بوسیله آن مردمان

تمام اقطار عالم را در زیر پرچم پر افتخار پرتقال بیاوریم و بصراط مستقیم نشر و توسعه

علوم و تمدن غرب راهنمائی بکنیم و به تأسیس انجمن های فرهنگی در میان طوایف

وحشی گمراه همت بگماریم و آنان را از مزایای دادگستری و آزادی و دموکراسی و

قانون خودمان برخوردار سازیم.

دورهٔ رخوت و آسایش و تن پروری سپری گردید، اکنون هنگام جدیت و فعالیت و

هنرنمائی و زورآزمائی و اتحاد کلمه و مبارزه با فساد فرا رسیده است.

شما باید بدانید که چشم و چراغ عالم میباشید و چشم امید شاهنشاه جوان بختان

بشما که پیش قراول آزادی هستید دوخته شده است.

زنده باد پرتقال جاویدان که بزودی در مستعمراتش خورشید یک چُرت نخواهد خوابید.

مرده باد هندوهای مرتجع که خوراک پرتقالیهای آریستوکرات را احتکار کرده اند.

بیت:

بنی آدم اعضای یکدیگرند ----- که در آفرینش ز یک گوهرند

پس برای شروع، ابتدا به تسخیر هفت پرکنهٔ هند قیام میکنیم که مردمانش دشمن

شماره یک ما هستند. این وظیفه مقدس هر فرد با شهامت و میهن پرست پرتهالی
است.

لذا از شما دعوت میکنم چنانکه حضرت خاتم النبیین در کتاب آسمانی خود میفرماید: "

فیقاتل فی سبیل الله الذین یشرون الحیوة الدنیا بالآخره و یقاتل فی سبیل الله فیقتل

او یغلب فسوف نوتیه اجرأ عظیما. *

پس بمقتضای آیت کریمه، باید هر چه زودتر آماده جدال و قتال بشوید.

فراموش نکنید که محض رضای خدا می کشید و البته آخرت را به دنیا ترجیح میدهید و

کسیکه در راه خدا می کشد، چه بکشد و چه گشته شود خدا پاداش گرانی به او ارزانی

خواهد داشت.

و در سورة البقره نیز میفرماید: " و قاتلوا فی سبیل الله و اعلموا ان الله سمیع علیم. " **

یعنی بکشید در راه خدا و بدانید که خدا شنوا و داناست.

و بتحقیق بدانید که قادر متعال مرا بر مسند سلطنت نشانیده و بمرتبه ظل الهی ارتقاء

داده که امثال فرمان باریتعالی بنمایم و بر من واجب است که حق گویم و طریق حق پویم.

مجریان را بسزای اعمالشان رسانم و مخلصان را به مزید انعام و احسان مفتخر گردانم.

هنر نزد پرتقالیان است و بس. چو پرتقال نباشد تن من مباد.

حالا دیگر خود دانید ... به پیش ! "

✽ قرآن، سورة 4 آیه 74 : آنها که زندگی دنیا را به آخرت میفروشند باید در راه خدا پیکار

کنند و هر که در راه خدا پیکار کند و کشته شود یا غلبه یابد، وی را پاداشی بزرگ

خواهیم داد.

✽✽ قرآن، سورة 2، آیه 244

طبل و دُهل زدند و رجز خواندند همچنین این سخنرانی محیرالعقول را بوسیلهٔ رادیو و

روزنامه های مرتجع به اطلاع مردم آنسوی دریاها رسانیدند.

اما کسی گوشش به این چرندیات بدهکار نبود. زیرا مدتی بود که زنهای یائسه بوسیله

بلیط های بخت آزمائی پولهای پس انداز خود را رویهم گذاشته و بتوسط " سازمان خدمات

انفرادی " و " بنگاه نیکوکاری " ناقوس بزرگی خریده و بدین مناسبت جشن باشکوهی برپا

کرده بودند تا ناقوس را به گردن قانون آویزان کنند و میان فقرا مربای شقاقل و ماهی سقنقور

مجانی توزیع مینمودند، و دور قانون را گرفته بودند و با حرص و ولع عجیبی مشغول لهو و لعب

وسحق و ملامسه و غمزه و کرشمه و لاس زدن با دون ژوانها و خواندن کتاب ویس و

رامین و الفیه شلفیه و کاماسوترا بودند.

ضمناً بیانیۀ بیت لحم که راجع به تحریم استعمال جنگی قانون بود، اعلام نموده و

مشغول جمع آوری امضاء بودند.

این شد که محل سگ به فرمان جهان مطاع شاهنشاه جوان بختشان نگذاشتند.

از طرف دیگر، واسکودوگاما این مَثَل حکیمانه را از اهالی جزیره شنیده و آویزه گوش هوش

ساخته بود که: "سگ که میخواهد استخوان بخورد به زیر دُمَش نگاه میکند." از این رو

نمیخواست بیگدار به آب بزند و به هندوستان حمله بکند. وانگهی تن پرور و عیاش شده

بود و شکمش گوشت نو آورده بود.

با خودش گفت: "سری که درد نمیکند بیخود دستمال نمیبندند." چند کیسه مروارید

غلتان از آب بازان بحر عمان گرفت و برای شاهنشاه محبوب و عظیم الشان خود فرستاد

تا به این وسیله دست از سر کچلش بردارد و جلو عَرّ و تیزش گرفته شود.

دسپراتوس که دید تیرش به سنگ خورده، غضب نشست و فرمان داد واسکودوگاما را کت

بسته وارونه سوار خر بندری کردند و بصورتش ماست مالیدند و via بالکان او را دربست به

لیسبن تحویل دادند و بمحض ورود گردنش را به جُرم خیانت به میهن زدند.

ولی گویا مانند قُرّة العین * در موقع بریدن سرش این شعر را میسروده و میرقصیده است.

بیت:

یکدست جام باده و یکدست زلف یار ----- رقصی چنان میانه میدانم آرزوست

* قُرّة العین: ملقب به طاهره، از خاندان روحانی شهید ثالث (ملا محمد تقی بن محمد

برغانی (است. این مرد که عموی قره العین بود به تحریک دختر برادرش در سال 1264

هـق. به دست گروهی از بابیان در مسجد کشته شد. قره العین زنی مستعد و بسیار

فاضل و صاحب ذوق و بسیار زیبا بود که به سید باب گروید و به همین جرم ! کشته شد.

از او دیوان شعری باقی است که به سرمایۀ بهائیان در هند چاپ شده و انتشار یافته

است.

بالاخره آن بزرگوار دعوت حق را اجابت کرد و شربت شهادت را چشید و به تقلید شیخ عطار

سر بُریده اش را برداشته زیر بغل گذاشت و یک شیشکی به ناف میرغضب باشی و

قبلۀ عالم پرتقالستان بست و به جابلسا گریخت که در آنجا بقیت عمر را به طاعت و

عبادت قادر متعال به سر بُرد.

آنجناب در تمامی اقسام حکمت بر حکما اعصار و علما ادوار رتبه تقدّم داشت و در سایر

علوم معقول و منقول به قلم جودت طبع و حدّت ذهن نقش کمال مهارت بر لوح خاطر

نگاشت از جمله مؤلفاتش دو جلد کتاب راجع به آداب طهارت که بدستور اداره جاسوسی

خاور میانه پرتقال نگاریده، مشهور است و نکات و دقایق آن کُتب بر السنه و افواه

جمهور علماء و فضلا مذکور.

دیگر کتاب "واسکوت نامه" است که در شرح حال خود به رشته تحریر در آورده یعنی از

روزی که قلم پدرش به دوات مادرش آشنا شد تا روزی که روی در نقاب تُراب کشید.

همچنین از علوم غریبه و فنون عجیبه و تسخیر جن و نیرنگ جات و دعوت کواکب و

طلسمات و شعبده و جفر و فن سحر و سیمیا و کیمیا و هیما و لیمیا و خاصیت

اجسام ارضی و اجرام سماوی وقوف تمام داشت و دعوی میکرد که مرا بر مافی

الضمیر ضغیر و کبیر و گرسنه و سیر و برنا و پیر اطلاع است و گاهی بر سماوات عروج

مینمایم و با صانع نجوم و بروج تکلم میکنم.

از سرما و گرما متضرر نگشتی و برهنه در میان یخ و برف نشستی.

بیت:

برهنه به کوهی بُدی مسکنش ----- ز سرما و گرما نخستی تنش

و نیز رسالات متعددی در پندیات و هزلیات و اخلاقیات و تقیه آلات و کلمات قصار به وی

نسبت میدهند که زبانزد خاص و عام است. از جمله معروف است بعد از آنکه گردنش را

زدند، بعنوان اعتراض این جمله حکیمانه را فرمود: " مگر فضای مماتی در همانجا که

بودم قحط بود که یک کاره تا لیسبن لنجاره کشم کردید و بعد گردنم را زدید؟ "

باری، دسپراتوس اسم جزیره هرمز را هم برگردانید و "البوقرق آباد" گذاشت و خود

البوقرق را که رشوه زیادی به او داده بود، به فرماندهی کل نیروهای پرتقال در خاور دور و

نزدیک و میانه گماشت و مقرش را در جزیره هرمز معین کرد.

سالها گذشت، البوقرق هم بعلت مَثَل معروف که بخط نسخ بسیار خوش به دیوار دفتر

واسکودوگاما نوشته بودند: "سگ که میخواهد استخوان بخورد، به زیر دمش نگاه

میکند." از حمله به هندوستان ترسید و نقشه جنگی واسکودوگاما را در بوته اهمال

انداخت.

بعد هم این نقشه پشت در پشت به نوه و نتیجه و ندیده اش رسید. وانگهی چون رنگ

مشک و زعفران در طی دوران زمان پریده بود، دیگر اثری از نقشهٔ تهاجمی دیده نمیشد.

از طرف دیگر، همینکه پادشاه اندلس، دوست مردالینوس پی برد که دسپراتوس پادشاه

محبوب و پدر تاجدار ملت دوست و همجوارش به قشون او خنجری از پشت زده و با

قانون مرحمتی کریستف کلمب و رزمناو "قرطاجنه" مشغول کشورگشائی ربع مسکون

در آنسوی دریاها میباشد، شبانه با اهالی ناراضی پرتقالستان که در روزنامه های دست

چپ خوانده بودند پادشاهشان هنوز هند را تسخیر نکرده و دروغی لقب فاتح هند به

دمش میبندد، دست به یکی شد و تمام خاک پرتقالستان را به طرفهٔ العین از یخهٔ

مبارکش پائین انداخت.

دسپراتوس فاتح سابق هندوستان و ایران و توران مثل یهودی سرگردان رجوع به اصل

کرد و در مستعمراتش که آفتاب بیخوابی بسرش زده بود، بعنوان دزد دریائی راهزنی

مینمود و با اینکه تمام خزانه و جواهرات سلطنتی و آثار باستانی میهن عزیزش که از

وزن سُبک و از قیمت سنگین بود بالا کشیده بود، با تخم و ترکه اش به کار چاق کُنی

مشغول بود.

ضمناً از فرط علاقه به میهن مقدسش، یک توبره خاک کود Guana * بسیار ممتاز آنجا را با

خودش همراه داشت و در موقع احساس درد میهن، آنرا روی زمین پهن میکرد و رویش

خر غلت میزد، اما چون از فداکاری اخیر وی قدردانی نشد به Verzweiflung ** دچار

گردید، در صورتیکه خودش گمان میکرد سودا به او غلبه کرده و مبتلا به Saudades شده

است.

به همین مناسبت به آهنگ دلخراش تانگوی آرژانتینی " نُسْتالژیا " Nostalgia که توی

سه تار مرحوم میزد میخواند:

دسپرا حُبّ وطن گرچه حدیثی است شریف --- نتوان مُرد بسختی که من اینجا زادم ***

و آنقدر به دنیا و مافیها اظهار بدبینی میکرد که تکیه کلامش این شعر بود که در بحر

مقاربت مخنث مأبون **** گفته بود:

میهنی داریم مانند خلا ----- ما در او همچون حسین در کربلا

از طرف دیگر، کریستف کلمب فاتح ینگى دنیا و مضافات اگر چه توی زندان موش از

کونش بلغور میکشید، همینکه این خبر بگوشش رسید و به خیانت دسپراتوس پی برد،

از ماترک خود روی کلهٔ او 777 ریال قیمت گذاشته بود و به این جهت، آلبو قرق سوم

دریاسالار معروفش دربدر با تیغ آخته دنبال دسپراتوس میگشت، تا سر پادشاه محبوب و

عظیم الشان سابقش را بکند و برای ناخدا کلمب در زندان بفرستد و هر چه زودتر این

مبلغ را دریافت دارد.

* خاک کود گوانو: فضله انباشته شده مرغان دریایی است که بصورت کودی بسیار قوی

در کشاورزی مصرف میشود.

****** نومیدی، یأس. هدایت در نامه مورخ 19 اکتبر 1948 به دکتر حسن شهید نورایی

مینویسد: " این لغت را باید یک جوری توی توپ مروارید چپاند که بماند. "

******* چنانکه همه میدانند این بیت از سعدی است که هدایت لفظ " سعدیا " را در آغاز

بیت به " دسپرا " بدل کرده است.

******** بحر مقاربت مخنث مأبون: نیشخندی است به نامهای غریب و دشوار بحرهای

شعر در عروض فارسی و عربی.

از شما چه پنهان، از برکت قانون، بقدری جمعیت جزیرهٔ هرمز زیاد شد که اهالی از حیث

جا و خوراک و پوشاک، مخصوصاً آب شیرین در مضیقه افتادند.

ناگفته نماند که دزدان دریایی لوزیطانستان ابتدا از همان آب تلخ و شور دریا میخورند و

جیک هم نمیزدند، فقط به مرض پیوک که در آن زمان رشته مینامیدند مبتلا میشدند.

اما سالها گذشت، کم کم متعین و آریستوکرات و امپریالیست و بورژوا شدند و شهرت

دادند که پشت سرشان بگویند: " پرتقالیها اصلاً آقا زاده و جنتلمن هستند. " و دیگر آب

شور دریا به دهنشان مزه نمیکرد.

بعلاوه زمانی که هرمز هرمزان از جزیرهٔ هرمز عقب نشینی مشعشعانه کرد، همهٔ

پالایشگاه های آب را منفجر ساخت و همچنین صدور آب شیرین قشم را به این جزیره

دوست و همجوار تحریم کرد. بطوریکه در اندک زمانی آنجا تبدیل به صحرای کربلا گردید.

اما مردم از قانون دل نمیکندند که بروند بی صاحب مانده دیگری را اشغال کنند و چون

آذوقه پرتقال آنها از کشورشان نمی رسید، ناگزیر با لیموی عمانی و نارنگی و بادرنج و

توسرخ و نارنج و ترنج و بتاوی و دارابی و ترش دبه و تَغَن سد جوع مینمودند.

در ضمن جاسوسهای پرتغالی کشف کردند که در مازندران پرتقال زیاد به هم میرسد.

برای تأمین آذوقه، به فکرشان رسید این ولایت را بوسیله جنگ اعصاب و جنگ سرد و

حتی ولرم پشتوانه مستملکات پرتقال بکنند تا حسابی شکمی از عزا در بیاورند.

لدا بشیوه پلوتوکراتها * مشغول انتریک و پرووکاسیون شدند، اما چون سوراخ دعا را گم

کردند، اول به خیالشان رسید جزیره بحرین را هم تغذیه بکنند، - در آنزمان بعاتت سخیف

قدیم به این جزیره تهران میگفتند و هنوز اسم قلابی بحرین اختراع نشده بود که رویش

بگذارند - این بود که پرتقالیها شخصی بنام آذر جُسنف بن بیورالاغ یکی از نواده های پاپ

ایرانی الاصل موسوم به اورمزد داد (Hormis das) را که فارسی را مثل سلمان تازی

حرف میزد و معلوم نبود توی این شلوغی از کجا گیرش آورده بودند و ظاهراً از

کاتولیکهای دو آتشه بود، بعنوان " نماینده پاپ اعظم " به تهران فرستادند.

* Pioutocratie به معنی حکومت توانگران و پلوتوکرات به معنی طرفدار چنین

حکومتی است.

آذرچسنف بن بیور الاغ بطریق البطارقه که گُنیَتش ابوالخلج و تخلصش یُخلاً زاده بود،

دست بر قضا طبعی روان و ذوقی سرشار داشت و در هنگام فراغت خاطر مقطعات

دلچسبی به نظم میسرود، هر چند دیوان اشعارش در سال وبائی دستخوش حریق

گردید، معهذا در بعضی از جُنگها این رباعی سوزناک را که در مذلت فقرا سروده و

نمایندۀ تجلیات روح کاتولیک منشانهٔ اوست بنامش ثبت نمودند.

والعهده علی الراوی، واللہ اعلم:

" گر جیب فقیر و داخلش میدیدی ----- تهی ز همه چیز و سوراخش دیدی

در لمس درونش و دیگر وصله هاش ----- ای کاش عزیزان کُمکی میدیدی "

ولی با اینهمه طبع شعر و روح ضعیف نوازی، در شکنجه های مذهبی یدی طولاً داشت

و تکفیر و انکیزاسیون برایش مثل آب خوردن بود.

آذرچسلف بن بیورالاغ قباله مالکیت تمام سواحل خلیج فارس را بخط میخی برجسته

بشکل خشت خام بزبان سومری که در حفاریات مهانجدارو پیدا کرده بود، در میدان

ابوالفوارس قرمطی بمعرض نمایش گذاشت و ادعا کرد که حضرت مسیح در عالم خواب

او را مأمور کرده و دستور داده که اهالی جزیره را از شرّ لوله هنگ که در آنزمان ریخ افزار

مینامیدند و همچنین تعزیه و گریه و ختنه و حجاب و مُرده پرستی و تكدّی و آخوند بازی

و قربانی و توجه مخصوص به قُبُل و دُبُر و کثافت کاری نجات بدهد.

برای پیشرفت مقصود خود، ابتدا مقدار معتنا بهی کاغذ استنجای بسیار اعلا، مجاناً

میان اهالی پخش کرد تا عادت شنیع کونشوئی با آب شور دریا از سرشان بیفتد و به این

وسیله ضربت مهلکی از عقب به دین مبین وارد بیاورد.

ولیکن آب بازان آن صفحات به تحریک " انجمن تبلیغات صهیونیست ملی بحرین " که

وابسته بیکی از سفارتخانه های فخریه آنزمان بود و بودجه سری دریافت میکرد،

اعتراض شدید نمودند و در بازار بحرین چلوار بر ضد آذر جسنف بن بیور الاغ مهر کردند و

برایش پیغام و پسغام فرستادند که اگر بخواهد از اینجور کثافتکاریها بکند، صاف و پوست

کنده به شاهنشاه اسلام پناه و پدر تاجدارمان شکایت خواهیم کرد.

آذر جسنف بن بیورالاغ از رو نرفت، و با آنکه در لباس روحانی بود اما مثل یک فیلد

مارشال جواب داد و گفت: " فضولی موقوف، مگر من اسمم عبدل ک... خرئه است؟

این پنبه را از توی گوشتان بیرون بیاورید. هیچ میدانید اگر خدای ناکرده قانون که لوله اش

بطرف ممالک محروسه شاهنشاهی است در بکنیم، زمین و زمان گن فیکون خواهد

شد؟ به جوانی خودتان رحم بکنید. حالا خود دانید، اما منم اندک منک و چغندر زردک

نیستم که با این حرفها از میدان در بروم. یالّا، هر کس میخواهد از دست من به پدر

تاجدارش چغولی بکند راه باز است و جاده دراز. آنوقت منم حاضرم بعنوان سوغات

مقداری فشفشه و ترقه و بمب اتمی و هیدروژنی و پاچه خیزک و زنبورک برایش

بفرستم تا بداند که سنگ یک من دو من است و سر و کارش با من . وانگهی قباله خلیج

فارس و مضافاتش پر شالم است. اصلاً حرف حساب شما چیست؟ "

نماینده آب بازان که مردی سرتق بود این پا و آن پا کرد و گفت: " پس اجازه بفرمائید روی

این کاغذها کتاب آسمانی خودمان را بنویسیم. "

آذر جسنف بن بیورالاغ که متخصص خواندن کتیبه های میخی بود، ناگاه بزبان میخی

سره وی را مخاطب قرار داده فرمود: "میخی میخی، آر نمیخی دَرت مینم ."

یعنی به تحقیق و درستی که چنین است و جز این نیست که هرگاه بدین امر رضایت

بدهی فَبها و گرنه دستور میمنت ظهور صادر میسازم که همانا از آستانه ام شما را

برانند!

نماینده آب بازان که از این زبان با اطلاع بود مطلب دستگیرش شد، دُم خود را روی کولش

نهاد و خارج شد.

البته آذر جسنف بن بیورالاغ گمان کرد چون شاهنشاه ایران صوفی مشرب است، به

پیری او رحم میاورد، صفا میکند و شاید یک کشکول و تبرزین و تاج و کمر و تسبیح و

شمشیر هندی مرصع هم برایش بفرستد، این بود که چُس گرگی* پا شد. اما چون

یکدنده بود و اهل رشوه و گاب بندی نبود و به این آسانی از میدان در نمیرفت، البوقرق

سوم بعد از آنکه با " اتحادیه آب بازان بحر عمان " ساخت و پاخت کرد به او بدبین شد،

زیرآبش را زد و بعنوان جاسوس ستون پنجم تبعیدش کرد به هند و دیگر کسی نفهمید

چه بسرش آمد.

اما این شخص با وجود مقام شامخ ادبی، روشنفکر مایوس بود و عقیده منسوخ عقب

مانده و وازده ای داشت. زیرا روز قبل از حرکتش هر چند مخبرین محترم جراید خواستند

عکسش را بکشند، به این امر تن نداد.

و نیز یکی از آنها شرح حالش را پرسید به پاسخ گفت: " از وقتی توی این خلا ترکمانم

زده اند هنوز مشغول دست و پا زدن هستم، همین!"

* چُس گرگی پا شدن: لاف زدن و گزافه گفتن. همان که امروز آن را "بلوف زدن" گویند.

ولیکن از شما چه پنهان که آب بازان آب زیرکاه میهن پرست که بیانیۀ بیت لحم را امضاء

کرده بودند، (زیرا کهنه پرست بودند و میترسیدند در صورتیکه جنگ در بگیرد، با وسیله

جدید قانون که بجای بمب اتمی آنزمان بود، در یک چشم به هم زدن لت و پار گردند. در

صورتیکه ترجیح میدادند مثلاً با تیر و کمان و یا چماق که به لنبَرشان کارگر میشد، هفت

روز زوزه بکشند و بعد هم سگ گُش بشوند.) باری، آب بازان برای شاهنشاه خودشان

خبر چینی کردند.

همینقدر سربسته میدانیم که زمان سبیل علیشاه کبیر بود و از ترس پرتقالیه‌ها، پایتخت

را از سلطانیه به اصفهان آورده بود.

خوب دیگر این مطلب شوخی برنمیداشت. اگر کوتاه میامد، از او باج سبیل میخواستند و

به اندک غفلتی، جزیره تهران را که پرتقالیه‌ها برای آب شیرینش اجاره کرده بودند درست

و حسابی قورت میدادند و آبرویش پیش نمایندگان داخله و خارجه که در دربارش بودند

پاک میریخت و دیگر کسی برایش تره هم خُرد نمیکرد.

سبیل علیشه سر غیرت آمد، روی تُرش فرمود و یک روز صبح سحر لباس غضب

پوشید، بار عام داد و همه سفرای مختار و ایلچی ها را سبیل تا سبیل دزدکی

سرشماری کرد و ارتش را که در آنزمان بمناسبت اسم سپاهان، سپاه مینامیدند رژه دید

و بعد عوض اینکه به ریش توپی خود که روز قبل حنا بسته بود دست بکشد، شاربش را

چنگمالی کرد و نطقی بزبان اصفهانی سره ایراد فرمود: "خوبس، خوبس، خجالتم

نیمیکشند، انگار که حیا ره خوردندشون و آبرو ره قی کردندشون، به جونی جفت

سییلام کو دیگی صبری ما لبریز شدس.

معلوم میشد کو این پرتغالیهای ریغونه روی زمینی سیف نشاشیدندشون، من پُش اندر

پُشتم از برق علیشه و بوق علیشه و دولت علیشه و صفدر علیشه و حیدر علیشه و

قنبر علیشاه و ببر علیشاه و ملنگ علیشاه و مجذوب علیشاه و فنا علیشاه و صفا

علیشاه و رحمت علیشاه و همت علیشاه و هیبت علیشاه، از زمونی هُبوطی حضرتی

آدم، همه شون صاحبی کشف و کرامات بودن. ئو نعلیناشون جلو پاشون جُفت

میشدس، ئو پادشاهم بودندشون.

جونم برا شوما بوگِد: به شوما حکم می‌کونم، همین الانی در گیواتون رو ور بکشین و

برین این جزیرهٔ هرمزو بیگیرین و دمار از روزگاری پرتقالیه‌ای حروم لقمه در بیاریندشون.

این فولون فولون شده ها روشن کو از سنگی پای قزوین سِف ترس، انگار کو سماق

پالونس، حالا دیگه خوبس.

موگوئما، میباس سر این مرتیکه دُم بریده کو میگن اسمش "واسکودوگاماس" ببریند ئو

برا اعلا حضرتى ما بياريندش. والسوم، نومه تموم. "

فوراً لشگر جرار خونخوار داوطلبى مرگب از دراویش، نقش بندیه و نعمت اللهی و صفی

علیشاهیّه و خاکساریّه و اسماعیلیّه و علی اللهیّه و زنادقه و ملامتیّه و بکتاشیّه و

مولویّه و نوربخشیّه و اشراقیّه و نعمتیّه و حیدریّه و شاخ حسینیّه و قمه زنیّه و زنجیر

زنیّه و داش مشدیّه و قوچ بازیّه و کرک بازیّه و مارگیریّه و جن گیریّه و دعا نویسیّه و گل

مولائیّه، مجهز به؛ تسبیح و تبرزین و کشکول و بوق و منتشا و چماق و گرز و عمود و

تخماق و واحد یموت و دوغ وحدت و بنگ، ملبس به مراد بگی و الیجه و ارخالق و خرّقه

و شولا و مرقع و چهل تکه و یاپونچی و کپَنک و پلنگیّه و پشمینه و پستک، به

سرکردگی شاهقلى شاه و امامقلى شاه و علیقلى شاه و پولادشاه و عبدالصمدشاه

سینه سپر کردند و کوس رحیل بستند.

اما سبیل علیشاه از بس که حکیم و سیاستمدار بود، هرمز هرمزان را که سر دستۀ

ستون پنجمش بود، با وجود کبر سن برای خرابکاری پشت جبهۀ به لباس مبدل قبلاً به

جزیره هرمز فرستاد.

نامبرده هم بمحض ورود، خود را به میكدۀ پرتقالیها زد و با اینکه مرض قند داشت،

بیدرنگ دو لیوان از بشكۀ آبجو آلمانی " دختر نشان " اعلا که در آنجا بود، سر کشید و

بعد یگراست رفت روی انبار باروت پرتقالیها.

اگر چه روی دیوارش به خط ثلث جلی نوشته بودند: " بر پدر و مادرش لعنت که اینجا

بشاشد." به مثنائۀ خود استراحت داد. این شد که وقتی جُنْدِ جرّار به بندر گمبرون رسید،

فارغ البال مصاف داد.

دراویش عاروق زدند و "یا حق دوست" کشیدند و بساط فقر را چیدند و فوراً مشغول

وجد و سماع و خاوندگاری و نمایشات محیرالعقول شدند: دسته ای معرکه گرفتند و

علی موجودها میخواندند،

بیت:

ما صاحب منتشا و بوقیم ----- جرثومه اشنع فسوقیم

گروهی مشغول ذکر و پایکوبی و دست افشانی شدند و آنقدر دور خودشان چرخیدند که

دهنشان کف کرد و بیهوش و بیگوش افتادند. گروهی روی آهن تفته گردش میکردند،

عده ای از آنها خرده شیشه و آتش میخورند و شکر خدای بی همتا را بجا میاوردند.

آسمان از دود و دم بنگ و چرس و شیر و نگاری و روح الاجنه پوشیده شد. پهلوانان

مشغول زورآزمائی گردیدند و نوچه های خودشان را به قد سرشان بلند میکردند و مثل

توپ بزمین میکوبیدند. دسته ای چوگان بازی و گوی بازی میکردند. دعانویسها هی آیه

الکرسی میخواندند و به اطراف و جوانب میدمیدند.

خلاصه، چه دردسرتان بدهم، قوچ بازان و مارگیران و شاخ حسینیها و سینه زنها و زنجیر

زنها و روضه خوانها هر کدام مشغول هنر نمائی شدند.

از مشاهده این احوال، پرتقالیهای بیچاره را میگوئی، دست و پای خود را گم کردند.

قشون پرتقال با لوجه آویزان به پابوسی قطب اعظم آمد و سر سپرد و سردارشان گفت:

"یا حق ما هرچه با نفس اماره جنگیدیم نشد و نتوانستیم ایرانی را به اصول عقاید

بالاخره زیر تأثیرش واقع شدیم، به ما احلیل زد و ما را تحلیل بُرد و پدرمان را در آورد. غیر

تسلیم و رضا کو چاره ای؟ "

لبوقرق سوم که شاهد این ماجرا بود، سر به نیزه غریبی زد و از آنجا که مردی شقی و

سیاهدل بود، به اضافه هفت کارمند ویژه با تمام اهل بیت اطهار و عورت پرتقالیها تسلیم

نشدند، زیرا علاقه به قانون داشتند و از آن دل نمیکندند.

خود البوقرق سینه سپر کرده بود و برای اینکه نشان بدهد پرتقالیها بغیر از پرتقال

چیزهای دیگر هم میخورند، در حالیکه شلغم خامی را گاز میزد، این مصرع را تلاوت

مینمود: " شلغم پخته به ز نقره خام " * زیرا دریا سالار البوقرق سوم تصمیم گرفته بود

که دنیا را کُن فیکون بکند، دستور داد زنها را بضرب واحد یموت از دور قانون دور کنند.

باری، همینکه باروت نم کشیده را در لوله ریختند و کهنه تپاندند و گلوله انداختند و سنبه

زدند و بر خلاف تمام مقررات بشر دوستی و بیانیۀ صلح بیت لحم، فتیله را روشن کردند

و البوقرق از وحشت صدای انفجار دستها را بغل گوشش گذاشت.

چشمتان روز بد نبیند. قانون به جلو رفت و عقب زد و اول کاری که کرد، هفت کارمند ویژه

خود را زیر گرفت. بعد صدای تلپی از دهنه اش در آمد و تعجب اینجا بود که در اثر ورد و

افسون آیه الکرسی دور تا دور قانون کُرسی روی هم چیده شده بود. گلوله به یکی از

کرسیها اصابت کرد و سپس نقش زمین شد.

دراویش که دیدند نه اتفاقی افتاد و نه دنیا کُن فیکون شد، جانی گرفتند، یا حق کشیدند

و گفتند: " اینهمه آوازه ها از شه بُود. " و جزیرهٔ هرمز را زیر قبضهٔ تبرزین خود درآوردند.

اما هرچه شاهقلی شاه پرسیان پرسیان دنبال " واسکه دوگامس " گشت که سرش را

ببرد و برای سبیل علیشاه بفرستد پیدایش نکرد. انگار که این شخص محترم نان شده

بود و سگ او را خورده بود.

بالاخره کاشف بعمل آمد که چند سال پیش سقّ سیاه سلطان محمد خر بنده به او

گارکر شده و در لیسبن به کیفر اعمال ناشایست خود رسیده است.

شاهقلی شاه هم نامردی نکرد، سواره دنبال دریاسالار البوقرق سوم تاخت، ناقه اش را

از عقب پی کرد و با کمند آن ملعون را گرفت.

اول خواست سرش را با گرز گاو سار بکوبد، اما چون دلرحیم بود، از این شکنجه او را در

مقابل دادگاه دادگستری وجدانش معاف ساخت و گردنش را مثل دسته گُل با تبرزین

بُرید و گونه های ارغوانی وی فوراً به زعفرانی گرائید. نامبرده هم رخت از دنیای دون

برداشت و یکراست به دالان کاروانسرای عدم شتافت.

شاهقلی شاه هم که دید اینطور شده، سرش را توی روغن کرمانشاهی اعلا سرخ کرد.

(حقیقتش اینست که اول میخواست این عمل شنیع را در روغن محلاتی انجام بدهد.

اما چون بادمجان دور قاب چینها در سخنرانیهای پرورش افکار** روغن کرمانشاهی را

بسیار ستوده بودند، بالاخره تصمیم گرفت از معامله با حاجی آقاهاى عمامه شیر و

شکری محلات چشم بپوشد و اجناس کرمانشاهی را که مسقط الرأس خودش بود

بمصرف برساند. اما اینکه بعضی از مورخین تردید کرده و گفته اند در روغن نباتی

آمریکایی بود، بهتان محض و برای لکه دار کردن افتخارات ملی و تاریخی ما است. بطلان

این دعوی را از اینجا میتوان دریافت که در آنزمان هنوز بموجب قرارداد سه گانه، صیغه

برادر خواندگی با آمریکاییها نخوانده بودیم تا دلشان برای کبد و کلیه برادران دوست و هم

پیمان خود بسوزد و روغنهای این کشور را برای جلو گیری از ناپرهیزی برادران خود کِش

بروند و بجایش روغن پنبه دانه و بزرک و کرچک و مزخرفات دیگر به خوردشان بدهند.)

باری، چه دردسرتان بدهم، پس از اینکه سر یارو خوب سرخ شد، توی چاک دهانش یک

مُشت جعفری و دورش سیب زمینی سرخ کرده اسلامبولی گذاشت و با نامه ای که

حاکمی از جنگ خونین و مقاومت دلیرانه پرتقالیها بود برای سبیل علیشاه با چاپار

مخصوص گسیل داشت.

* مصراع از سعدی است ، اصل بیت که در حکایت هفدهم از باب سوم گلستان (در

فضیلت قناعت) آمده است چنین است: در بیابان فقیر سوخته را ---- شلغم پخته به

که نقره خام.

** در دوران رضاشاه بزرگ، دولت تصمیم گرفت به منظور بالا بردن سطح افکار و

اطلاعات مردم و آشنا ساختن آنها با مظاهر تمدن جدید و نیز مبانی فرهنگی و ادبی و

تاریخی ایران در سراسر کشور جلسات شبانه سخنرانی تشکیل دهد و جماعتی از

اهل اطلاع را برای سخنرانی در این مجالس دعوت کند. اما در عمل این جلسات چیز

دیگری از آب در آمد و تبدیل به میدان مسابقه در تملق گوئی و مدیحه سرائی شد و هر

یک از سخنرانان میکوشید در ثنا خواندن از دیگران پیش افتد و در نتیجه هرگز آن

مقصودی که دولت از تشکیل این سخنرانیها داشت، حاصل نشد.

حالا ببینیم چه بسر قانون خودمان آمد؛

همانوقت که قانون در رفت و تلیپی صدا کرد، از دهن زمزم علিশاه مرشد هم پرید و

اسمش را توپ گذاشت.

(بعضی از علمای ریشه شناس و زبان شناس و سرشناس معتقدند که یک معنی

دیگر قانون که به زبان ایتالیائی Canonne میگویند لوله است، و لغت توپ فارسی

همریشه با Tube فرانسه بمعنی لوله میباشد، چنانکه توپ پارچه و ریش توپی و افعال

توپیدن و تپقیدن و توفیدن و توپزدن و تپاندن و توفانیدن و ترقیدن و تفکاریدن تفتیدن و

تفوختن و توفاناچ و لغت توفان و طوف و Tafung چینی و Typhon از همین اصل آمده است.

ولیکن لغت توپ در حقیقت از تقلید صدای قانون و اهن و تلپ و تلپ و تلپ و تلپ و تلپ و توپ و توپ

به وجود آمده و مانند لغات: سینه پهلوی و سرما سرما و باقرقره و بادبادک و ***که و

قمقمه و غوره بی پدر و مادر نیست.

زیرا در اصل تُلپی بود باین طریق که لام چون چون اولش مقصور بود عطف به واو شد و

یای مجهولۀ مهمله هم در اثر این فاجعه لب ورچید و بعداً بعنوان اعتراض منتظر خدمت

گردید و در نتیجه "توپ" شد و از اینجا لغت توپ پا به عرصۀ وجود گذاشت و جانشین

قانون گشت.

بعلت اینکه لغت مزبور بسیار حساس و دل نازک و مستعد قلب ماهیت بود. برخی از

علما زبانشناس شک نموده و گفته اند که عربی سره است و باین مناسبت شایسته

است به شکل " طوب " نوشته شود ولیکن در اینجا ما دل بدریا زدیم و آنرا بشکل غلط

مشهور " توپ " ضبط کردیم . والله اعلم بالصواب. (

زنهای پرتقالی از عوض شدن اسم قانون بسیار دمی گردیدند، از طرف دیگر چون همه

آنها بر خلاف نص صریح آیه سفر اعداد که به فاتحان توصیه میکند: " از زنان، هر دختری

که مرد را نشناخته و با او همبستر نشده برای خود زنده نگاهدارید. " * نه تنها مردها را

بخوبی میشناختند بلکه هزار جور کثافتکاری هم با آنها کرده بودند و به این آسانی کلاه

سرشان نمیرفت، ترسیدند بعنوان صیغه و متعه و کنیز و برده بدست مسلمانان اسیر

بشوند و بالاخره گذارشان به بازار برده فروشان بیفتد، همچنین از لحاظ کین توزی و

تقویت پشت جبهه تصمیم گرفتند که جزیرهٔ هرمز را تخلیه بکنند و بعد با چند حملهٔ

گازانبری مرتب پایتخت سبیل علিশاه را تسخیر بنمایند.

این بود که چون مردی در دستگاهشان پیدا نمیشد، شکر خدا را بجا آوردند و با دل

راحت البوقرق دخت را به سرکردگی خود برگزیدند و شبانه توپ را Kidnap کرده لای

نمد پیچیدند و توی کرجی گذاشتند و از روی نقشهٔ جنگی مرحوم مغفور واسکودوگاما

که رنگش بکلی پریده بود راه هندوستان را در پیش گرفتند.

پس از این پیشآمد، جزیرهٔ هرمز خالی از اغیار و تمام عیار به تسخیر دراویش میهنی در

آمد و حق به حقدار رسید.

از لحاظ سوق الجیشی حکومت نظامی ابدی در سرتاسر جزیره اعلام گردید و جشن

مفصلی برپا نمودند و آنقدر زدند و رقصیدند و هنر نمائی کردند و شیشه خرده و آتش

تناول کردند و چرس و بنگ و نگاری کشیدند که آنسرش ناپیدا بود.

بطوریکه در بورس و بازار سیاه نرخ کبریت و شیشه های بغلی و لیمونادی و چرس و

نگاری بطرز فاحشی ترقی کرد.

فردای آنروز، نظربوق علিশاه چاپار مخصوص، سر دریاسالار البوقرق سوم را به پیشگاه

سبیل علিশاه برد. شاه بار عام داد و تمام ایلچیها را سبیل تا سبیل دعوت کرد.

اول با شکم ناشتا شراب بی پیری بنافشان بست، بعد همینکه سرپوش را از روی سر

بریده البوقرق سوم برداشتند، چنان بو و برنگ اغذیه که با روغن کرمانشاهی پخته

شده بود در فضا پراکنده گردید که آب در دهن حضار جمع شد و نزدیک بود که روده

کوچک، روده بزرگشان را بخورد سپس سبیل علিশاه با عصای خیزرانی که در دست

داشت، روی سر بریده البوقرق سوم زد و گفت: "شوما ره خدا بسر شاهدس کو آدم

می باس چه چیزا با این یه جُف غلاغ تُک زده هاش بیببند، یه زه به دون نگفتم، زیر دُم

این این واسکه دوگامس شُلِس ئو برا ما چُس گرگی پا شُدِس؟ شوما باوریدون نیمیاد.

حالا این بندری کو اسمش تُکی زبونمِس، نیمیدونم کو عنبرونس یا گمبرونس، خُبه دیگه

هر چی میخواد باشد، از همین فردا اسمشو بندری سبیل علিশاه بگذاریند.

این مرتیکه شاهقلی شاهم که فتحی به این نمایونی کردس ئو غذاها به این خوبی

بلدس کو بپزد، به پاسی خدماتی کو کردس بفرستیندش تو آشپزخونه ای درباری ما تا

بِرِد پی کارش."

همینکه نطقش بپایان رسید، خودش را به شغال مُردگی زد و به حرم خود در عالی قاپو

پناه برد.

مجلس بزم و نشاط و بساط عیش و انبساط آراست، زر و گوهرش بر سر افشاندند و به

شُرب می ارغوانی و استماع الحان و اغانی قیام کرد.

برای ناهار هم فرمان داد از بازار لنجان برایش کله پاچه و سیرابی و جگرک که از

غذاهای ملی آن زمان بود بیاورند.

فردا صبح ابلاغیه دربار صادر شد و به ملت نجیب مژده داد که هر چند از فرط اضطراب

امروز غندماغ ذات ملوکانه نیم میلیمتر بیرون آمده بود، اما وضع مزاجی اعلیحضرت

رویهمرفته رضایت بخش است و دام پزشک باشیها معتقدند که نقاهت ملوکانه بزودی

مرتفع خواهد شد. بعد سبیل علیشاه فرمان همایونی صادر کرد قشون ظفر نمون را با

عَر و تیز جلو عکس جوانیش که بزک شده بود سان دید و غرور میهنی افراد بطرز

وحشتناکی تقویت شد.

اما دُول معظمه راقیه وقت، از این پیشآمد تو لب رفتند و کنفرانس بندر چاه تشکیل یافت

و بموجب منشور بحر عمان قرار شد :

اولندش تعریف راست و حسینی دست و روشسته تهاجم را بدهند و تفسیر کنند.

دومندش ممالک محروسه از بلوک استرلینگ خارج شود و به بلوک ریال بپیوندد.

سومندش هر چه پرنده " نفته موس " در مازندران پیدا میشود که زیر دمش بوی نفت

میدهد مُلک طلق کشور گشایان جنوبی باشد.

چهارمندش مستملکات پرتقال در خاور دور و نزدیک محاصره اقتصادی شده مورد

مجازات سخت واقع گردد.

پنجمندش پرتقالیها توپ خودشان را دو دستی یادگار به مقامات نیمچه صلاحیت دار

ممالک محروسه واگذار کنند.

آخرندش، دولت پرتقال اسم خود را دولت نارنگی بگذارد.

اما متأسفانه هر چه دنبال آنها گشتند، دیگر اثری از زنهای متجاسره پرتقالی و توپ پیدا

نشد که نشد.

حالا دو کلمه از سرنوشت توپ خودمان بشنوید:

زنهای متجاسره پرتقالی با حال زار و نزار همینطور رفتند و رفتند، ناگهان بی هوا وارد

بندر گوا Goa شدند.

با کمال تعجب دیدند که صلیبهای فراوان سر راه و نیمه راه ریخته و ناقوس کلیسا مثل

خروس بی محل مترنم است و آذر چسلف بیور الاغ بطریق البطارقة جزیره تهران * که

تبعیدش کرده بودند و نمیدانستند چه به سرش آمده، در اینجا دُم عَلم کرده و عده ای

بالغ بر ده هزار نفر را عیسوی نموده و بمقام اسقف الاساقفه ارتقا یافته بود.

نامبرده با گروه انبوهی از پیروان سیاه پوست مسیحی و طبقهای گُل رازقی و نارگیل و

زنجبیل و هلیله و بليله و روغن شمبليله و فوفل و فلفل و هل و دارچین و ازگیل و

مامیران و زردچوبه و زعفران و تبرزد و صبرزد به پیشواز آنها آمد.

خدمت البوقرق دخت زمین ادب بوسه زد و عرض کرد: " قبله عالم سلامت باشد،

چنانکه ملاحظه میفرمائید من آمده ام با خون جگر زیر پای این مردم نشستم و از

گمراهی و بت پرستی و شرمگاه پرستی نجاتشان دادم و به کیش عیسوی دعوتشان

کردم، حالا شما با این قانون لعنتی آمده اید که دوباره آنها را چراغیا** کنید و از راه

راست منحرف سازید؟

مگر نمیدانید که یهوه در سفر تثنیه چه دستوری داده است: "و تمامی قومها را که

یهوه بدست تو تسلیم میکند هلاک ساخته چشم تو بر آنها ترحم ننماید و خدایان

ایشان را عبادت منما، مبادا برای تو دام باشد. "***

حالا خواهشی که دارم اینست که یا هر چه زودتر بزنی به چاک و دست از سرمان

بردارید و یا پته تان را روی آب می اندازم و در اینصورت یکنفر از شما جان سلامت بدر

نخواهد برد، و یا اینکه از خر شیطان پائین بیایید و همه دسته جمعی به کلیسا برویم تا

یک دهن دعای توبه Pater Noster **** برایتان بخوانم."

(باید در نظر داشت که شخص اخیر زیر تأثیر تبلیغات زهرآلود و خانمان برانداز ملحدان

مانوی بغومیل Bogomiles واقع شده بود که تمام دعاهاى دیگر مذهب مسیح را زائد و

بر خلاف عقیده به دو منشأ خیر و شر میدانستند.)

* اصطلاح " جزیره " مربوط به آیین اسماعیلی است. آنان تمام کشورهای اسلامی را

به دوازده بخش کرده و هر یک را جزیره نامیده بودند. در هر جزیره مردی با لقب " حُجَّت "

آن جزیره بالاترین مقام مذهبی اسماعیلیان و بی فاصله فرود مرتبهٔ امام بود.

**** چراغیا حالت ایستادن اسب است هنگامی که دو دست خود را از زمین برمیدارد و**

روی دو پا بایستد. آنرا از این جهت چراغیا میگویند که معمولاً مجسمهٔ اسب را در پایهٔ

چراغهای بلند زینتی بدین حالت میساختند. این حالت در موقع سرکشی و هیجان یا رم

کردن اسب اتفاق می افتد. از اینرو چراغیا کردن به معنی هوایی کردن، گول زدن و

منحرف کردن کسی به کار میرود.

***** عهد عتیق، کتاب زکریای نبی، باب 9، آیه های 6 و 7**

****** Pater noster ترکیبی است لاتینی به معنی " پدر ما " و آن عنوان دعای روزانهٔ**

مسیحیان است : " ای پدر آسمانی ما ... " (انجیل متی، فصل ششم، آیه های 9 تا

(15

البوقرق دخت را این سخت دشخوار آمد، دیگ خشمش بجوش اندر شد، روی ترش

گردانید و گفت : " زبانت را گاز بگیر، به قانون اسائه ادب کردی؟ حالا میبینم که بیخود
به خودت لقب بیور الاغ نداده بودی، لابد امام ده هزار نفر هستی که به تو اقتدا میکنند
و با خودت آنها ده هزار و یک نفر میشود.

اما این را بدان که ما نیامده ایم از شما مشورت کنیم و بعد هم اگر لالائی می دانی

پس چرا خوابت نمیبرد؟

از کجا معلوم است که مذهب شما برای ما دام نباشد؟

گویا فراموش کرده ای که قانون با ماست، وانگهی از کی تا حالا یهودی شده ای که از

تورات برایم آیه نازل میکنی؟

در اینصورت رجوع کن به کتاب زکریای نبی باب نهم ببین راجع به ظهور مسیح سرکار

نوشته که : " حرامزاده ای در اوشدود جلوس خواهد نمود و حشمت فلسطینیان را

منقطع خواهد ساخت. و خون او را از دهانش بیرون خواهم آورد و رجاساتش را از میان

دندانهایش.*

هیچکس بهتر از خود پیغمبرها آبروی همدیگر را نریخته اند، مخصوصاً وقتی که تضاد

منافع پیدا شده است.

پس هوای خودت را داشته باش. بدان که جلوی لوطی معلق میزنی."

آذرچسنگ بن بیورالاغ هم سر قوز افتاد و چون متجاسرین پرتقالی کوپنهای مربوطه را

نداشتند از تحویل پیشکشهای خود که آب در دهان ضعیفه ها انداخته بودند و نزدیک بود که اُمه بکنند خودداری کرد.

از طرف دیگر، آلبوقرق دخت که سرکرده غیر رسمی زنهای فاجره مهاجره متجاسره بود و میخواست که در اینجا دولت پرتقال آزاد تشکیل بدهد از این پیش آمد سخت واچرتید.

چون به فراست دریافت که آذرچسنف بن بیورالاغ جلو بهانه ک... تُرکی ** تبلیغ

مسیحیت را گرفته و حالا ناگزیر باید نیرنگ تازه ای به کار بزند تا یخ اش بگیرد.

* عهد عتیق، کتاب زکریای نبی، باب نهم، آیه های 6 و 7

** بهانه های ک... ترکی: ترکیبی است مترادف با " ایراد بنی اسرائیلی " به معنی

بهانه های نامعقول و بی وجه.

اما چون سیاستمدار نبود و هنوز نمیدانست که دیگر دولت پرتقال وجود ندارد و پادشاه

فاتح ربع مسکونش هم ریغ رحمت بسر کشیده و هفتاد کفن پوسانیده و حتی در

مجالس احضار ارواح هم کسی بصرافت نمی افتد که روح آن بزرگوار شادروان را حاضر بکند.

ابتدا دستور داد توپ را کنار بندر نصب کردند، بعد دستش را پر کمرش زد و با صدای زیر

دورگه اینطور وراجی کرد:

" جانم برایتان بگوید، من نماینده محترم پرتقال آزاد هستم و برای کفلمه * هفت پرکنه

هند به اینجا آمده ام.

ما در اثر سالها تجربه تلخ، دریافتیم که مردم دنیا دنیا خوشباور و احمق و توسری خورند

و عقلشان به چشمشان میباشد و همچنین دنیا خر تو خر است.

اگر ما از حماقت مردم استفاده میکنیم گناه از ما نیست.

چشمشان کور شود و دندشان نرم، اگر شعور دارند بزنند و پدرمان را در بیاورند.

اما حالا که ریگی به کفش دارند و قلدر پرستند پس فضولی موقوف، بیخود صورت حق

به جانب بخود نگیرند، زیرا حق نُتق کشیدن ندارند.

آخر ما هم بیکار نمی نشینیم و با قصه "بی بی گوزک" سزشان را گرم خواهیم کرد.

چنان آنها را ترغیب به گذشت و فقر و فاقه و صوفیگری و مرده پرستی و گریه و وافور و

توسری خوری میکنیم که دست روی دستشان بگذارند و بگویند، باید دستی از غیب

برون آید و کاری بکند، ** اما این دست، دست ما خواهد بود.

ما ترک دنیا به آنها می آموزیم و خودمان سیم و غله خواهیم اندوخت. *** (کف زدن

حضار)جانم برایتان بگوید، همیشه برای اینکه تاریخ عرض اندام بکند، یک تُپز یا گرز یا

قداره خونآلود و یا لوله توپ و یا بمب اتمی برهان قاطع است، چنانکه حضرت خاتم

النبیین میفرماید: " انا نبی بالسيف " .

آنوقت چند نفر رجاله لازم است که به اسم خدا یا شاه یا میهن هی کوراغلی***

بخوانند و سینه بزنند و خود را نگهبان قانون معرفی بکنند و توده عوام کالانعام را با

اشتلم و بیم دوزخ و امید بهشت بفریبند.

این توده گمنام هم که اسیر شکم و زیر شکمش است کورکورانه از آنها اطاعت خواهد

کرد. و به پای خود به کشتارگاه میرود. به این طریق تاریخ عوض میشود. (حضار کف

زدند و هورا کشیدند: میهن مسلخ عزیز ماست.)

* کفلمه کردن: چیزی را در کف دست نهادن و به دهان ریختن (فرهنگ معین)

** مصرع از حافظ است و در این بیت آمده است:

شهر خالی است ز عشاق، بُود کز طرفی ----- مردی از خویش برون آید و کاری بکند.

*** اقتباس از بیتی است از سعدی در گلستان:

ترک دنیا به مردم آموزند ----- خویشتن سیم و غله اندوزند

*** کوراوغلی: نام حماسه معروف ترکی و داستان دلیریه‌ها و جوانمردیهای پهلوانی

است با این لقب. اما در عرف عام کوراوغلی خواندن به معنی لاف زدن و گزافه گفتن است.

اما چرا علم شریف تاریخ تکرار میشود؟ برای اینکه وقاحت‌ها و پستی‌ها و سُستی‌ها

و مادر قحجگی‌های بشر هم تکرار میشود. جانوران بت نمیپرستند، قلدر نمیتراشند و

به کثافتکاریهای خودشان نمیبالند برای همین تاریخ ندارند. صفحات تاریخ بشر با خون

نوشته شده، هر قلدری که وقیحتر و درنده تر باشد بیشتر کشتار و غارت بکند و پدر

مردم را در بیاورد،

در صفحات این تاریخ عزیز چسانه تر است و به اصطلاح نامش جاویدان میشود.

گاهی لقب " عادل " هم به دُمَش میچسبانند و حتی بدرجۀ الوهیت هم او را بالا میبرند.

این از خصایص اشرف مخلوقات است. آنوقت موجودات احمق وازده ای که ریزه خواران

رجاله های تازه بدوران رسیده میباشند قد علم میکنند و جریان وقایع را با منافع شکم و

زیر شکم خودشان تطبیق میدهند، با جملات چسبنده پُر طمطراق و سجع قافیه پرده

روی جنایات و حماقتهای کارنامه این قلدرها میاندازند و اسم خودشان را مورخ میگذارند.

به این طریق افسانه بوجود میآید. خوبیش اینست که افسانه هم درس عبرت نمیشود گرفت.

تنها فایده تاریخ اینست که از مطالعه اش انسان از ترقی و آینده بشر هم ناامید میشود.

در هر زمان که آدمها به هم برخوردند، این برخورد دائمی همیشه گشت و گشتار بار

آورده، هر ملتی که بدرجۀ تمدن رسیده است ملت همسایه اش که قلدر و پاچه

ورمالیده بود به آن حمله کرده و هستیش را به باد داده است.

خاصیت هر نسل اینست که آزمایش نسل گذشته را فراموش نکند، وقایع تاریخ یک

فاجعه و یا رومان است که به تناسب مقتضیات وقت هر مورخی مطابق سلیقه خودش

از میان هرج و مرج اسناد تاریخی بهره برداری کرده است، اما ربطی به ما ندارد. فقط

درس پستی و درندگی و کین توزی بما میآموزد، به همین علت بشر را وادار میکنند

همیشه رو به قهقرا برود. فقط الفاظ فرق میکند، اما دیکتاتور امروز بمراتب خطرناکتر از

دیکتاتور هزار سال پیش است. (کف زدن ممتد حضار.)

باز هم تجربه بما ثابت کرده که مذهب مسیح بهانه و افزار دست یک مشت گرگ است

که بلباس میش درآمده اند و جز تخم نفاق و کینه ثمر دیگری ببار نمی آورند.

زیرا یک دسته انگشت شمار مثل اسقف الاساقفه خودمان (اشاره بطرف آذرچسلف

بن بیورالاغ کرد.) برای تائید حرص و آز و شهوت و خودپسندی و جاه طلبی خودشان

آمده اند دنیائی نامرئی و خدای قهاری تصور کرده اند که همان تمایلات پست آنها را دارد.

آنها نماینده و تعزیه گردان همین دستگاهند و برای سود و زیان خود آیه از زبور و تورات

میاورند و پایش بیفتد با شیطان هم میسازند تا موجودات را تا ابد پست و احمق و گدا و

مطیع نگهدارند و همینکه قوت گرفتند، این آقایان زاهد و عابد و مسلمان حتی مدعی

تاج و تخت هم میشوند.

به همین مناسبت یک پا دشمن خونی ما هستند. اگرچه من از لحاظ سیاست

استعماری در نظر داشتم که شعائر اسلامی را تقویت بکنم، اما حالا که سر قوز افتادم

از اینکار بکلی چشم میپوشم، زیرا ما از ته قلب به مذهب لینکم گرویده ایم و دیگر

حنای هیچ مذهبی پیشمان رنگی ندارد.

جانم برایتان بگویم، اگر خدا وجود داشت دیگر احتیاجی به کشیش و آخوند و خاخام و

مسجد و کلیسا و کنیسه نبود.

مظهر پرستش ما محسوس و در دسترس همگی است و میانجی لازم ندارد.

حتی از تبلیغ هم بی نیاز است.

مُشک آن است که خود ببوید ----- نه آنکه عطار بگوید.

چون آنچه مشکوک است همیشه تبلیغ لازم دارد. اگر مذهب راست میگفت، اینهمه

زندان و پاسبان و بیمارستان و تیمارستان و قشون و کینه و جنگهای صلیبی و مذهبی

وجود نداشت، زیرا دین و مذهب از ابتدای پیدایش تا کنون جز موجبات بدبختی و تبه

روزی مردم را فراهم نساخته و جز دکانداری و آلت خر کردن مردم چیز دیگری نبود، چه

آنکه از پایه و اساس موهوم بود.

اساساً تمنای تهذیب آدمی از راه مذهب جز از قبیل تمنای دفع فاسد به افسد نیست.

از بدمنشی ها و کثافتکاریهای آدمی، از همه فاسدتر همان ایمان مذهبی است.

ایمان مذهبی بزرگترین دروغهایی است که بشر برای تبرئه خود قالب زده و گشادترین

کلاهی است که به سر خودش گذاشته است.

فقط به این وسیله نمایندگان آن به اقتضای زمان در خر کردن مردم و سوار شدن بر گُرده

آنان کوشیده اند.

کدام مذهب است که توانسته باشد پنج دقیقه از شرارت بشر بکاهد؟

برعکس میبینیم همیشه تعصب و خرافات و حماقت بشر را برای پیشرفت مقاصد خود

دست آویز قرار داده و یک میانجی کشیش یا آخوند لازم دارد که کلاه مردم را به امید

بهشت و بیم دوزخ بردارد و به ریششان بخندد.

مذهب ما میانجی لازم ندارد. لذا قانون ما این توپ رضی الله عنه میباشد که مشاهده

میکنید و آلت پرستش ما است.

(زنان فاجره پرتقالی که از مسلمانان دل پُر خونی داشتند دسته جمعی خواندند:

مسلمان گر بدانستی که توپ چیست ----- یقین کردی که دین در توپ پرستی است

ز اسلام مجازی گشته بیزار ----- کز آن کفر حقیقی شد پدیدار

اگر کافر ز توپ آگاه گشتی ----- کجا در دین خود گمراه گشتی؟ *

جانم برایتان بگویم، اما از لحاظ روش سیاسی، چنانکه ملاحظه میکنید از این دقیقه به

بعد ما فاتح هند هستیم. سرکردگان، سالها مشغول مطالعه حمله به هندوستان

بودند و کاری از پیش نبردند و آخرش جلو یک مشت درویش لندهور زانو زدند و سپر

انداختند ولیکن ما دست به ترکیب هیئت حاکمه شما نمیزنیم، بر عکس از غرور ملی و

مذهب لینگم و مهاراجه میهن پرست شما تقویت خواهیم کرد.

به این معنی که استقلال ظاهری و عنعنات دینی شما را عجالتاً محترم میشماریم تا

بهرتر بتوانیم پدرتان را در بیاوریم. زیرا دستگاه حاکمه دست نشانده، غلام حلقه بگوش

ما خواهد بود و در اینصورت هیچگونه مسئولیتی بعهده ما نمی باشد.

* این ابیات از گلشن راز شیخ محمود شبستری است و نویسنده به مناسبت مقام در

آنها اندک تغییری داده است. بیت های اصلی این است:

مسلمان گر بدانستی که بُت چیست ----- یقین کردی که دین در بُت پرستی است

ز اسلام مجازی گشت بیزار ----- که را کفر حقیقی شد پدیدار

وگر مشرک ز دین آگاه بودی ----- کجا در دین خود گمراه بودی

در گلشن راز این بیت ها از پی یکدیگر نیامده است.

جانم برایتان بگوید، چون شما ملت پست عقب افتاده ای هستید باید در عوض، همه

محصولات زیرزمینی و بالای آسمانی خودتان را دو دستی به بیت المال کفر ما تقدیم

بکنید و ما بموجب برنامه هفت ساله ای که تنظیم کرده ایم ، برایتان زندانهائی با

سیستم جدید بسازیم و جاده های نضامی و فرودگاه درست بکنیم، بانکهای خارجی

پولتان را کنترل بکند و نظامتان در دست ما باشد.

همچنین برای اینکه در جرگه ملل مترقی در آید باید قرض هنگفتی از ما بکنید تا توپ و

تفنگ و خمپاره و آتشخانه های وازده کهنه و بنجله های خودمان را برایتان بفرستیم و به

این طریق تا ابدالآباد زیر دین ما بمانید. (حضار کف زدند و گفتند: چنین کنند بزرگان چو

کرد باید کار *) جانم برایتان بگوید، مَخْلَص کلام اینکه: ما برای دوشیدن شما آمده ایم

و من شخصاً مسئولیت وجدانی دارم که پرتقالهای هفت پرکنه هند رامصادره بکنم و

برای هم میهنان عزیزم بفرستم، حالا دیگر خود دانید.

زنده باد مهاراجه کاپوت والا ** پدر تاجدار و نابغه دهر ولایت البوقرق دخت آباد، زنده باد

مذهب مقدس لینگم، مرگ سیاه بر کلیسا. محو باد کشیش مفتخوار و مُرده خوار، آكله

شتری بیفتد به پایین تنه پادشاه پرتقالمان، ... "

ضعیفه های متجاسره مهاجره هم ریختند و تمام تُحَف و هدایای هندوها را چپو کردند

و به نیش کشیدند سپس البوقرق دخت فرمان داد که دیگر آخوندها بر منبر نروند و

مؤذنان بانگ نماز نگویند و سایر خلائق به ذبح اغنام اقدام نمایند.

همچنین در کوچه و بازار مذاکره کردند که همه باید بر کیش آباء و اجدادی خویش باشند

و معترض یکدیگر نشوند، و برای اثبات مدعای خود، امر کرد فی المجلس آذرچسنف

بن بیورالاغ، اسقف الاساقفه را در جلو کلیسای سن ماسوخ St. Masoch همانجا که

قبالة خشت خام سواحل خلیج فارس را به عنوان الواحی که سر کوه طور به موسی

نازل شده بود، در قاب طلا گرفته و سر ر ف گذاشته بود، توی پوستش کاه چپاندند و به

چوبه دار آویختند.

در اثر این ضایعه جبران ناپذیر، مرغ جان از قفس تن آذرچسلف بن بیورالاغ طیران نمود و

فوراً با ملائک محشور شد.

ولیکن حتی ده هزار تن پیروانش از ترس البوقرق دخت جرأت نکردند که برای مومیائی

جنازه مومی الیه اقدامات مقتضی بعمل آورند.

همانشب لوطی مستی با زغال روی سنگ قبرش نوشت: " دیری نخواهد کشید ،

مرشد ما که در اینجا به خاک سپرده شد قیام خواهد کرد و پدر هر چه قانون پرست

است در می آورد، بطوریکه تا کمر اسبش در خون موج خواهد زد. بر پدر باور نکن لعنت."

مرحوم آذرچسلف بن بیورالاغ علی الدوام به ریاضت و عبادت مشغول بود و گاهی

اشعار آبدار بر لوح اعتبار نقش مینمود و چند تصنیف معتبر بر اوراق روزگار بیادگار

گذاشت.

همیشه در زمان حیات اظهار میفرمود که در نظر دارد تاریخچه سنگ قبر خود را با

تحقیقات بسیار دقیق زیر عنوان تحفه الازاجیف بطور مقاله قلمی کند تا در مجامع علم و

ادب ممالک محروسه عرض اندام نموده، نام خود را جاودان سازد، ولیکن اجل مهلتش

نداد و ما این فقدان جبران ناپذیر را به ادبیات و مخصوصاً به علم شریف تاریخ تسلیت
میگوییم.

اما از آنجا بشنوید که چون البوقرق دخت، کُفر گفت و به مقام باری تعالی جسارت ورزید

و نسبت به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم کلمات بی ادبانه بزبان راند،

بیت: چو عاجز شد آن بی ادب در جواب ----- به بد کرد حاشا نبی را خطاب

فوراً ریختش از دنیا برگشت و صورتش مثل زغال سیاه شد و چون نمیدانست " که زنگی

به شستن نگردد سپید " ***، هرچه آب به سر و رویش زد فایده نبخشید.

از قضا، مردم ساده لوح مسیحی هندی، در حالیکه برگ تنبول میجویدند و با دهن حیض

شده به در و دیوار تُف قرمز پرتاب میکردند، *** برای اثبات بی دینیش از این حجه

الکفارہ معجزه خواستند.

ضعیفه هم نه گذاشت و نه ور داشت و گفت: " جانم برایتان بگویم ، معجزات صوری

معارضه با سامری است. شأن من در آن است که اصلاً معجزه ندارم و بموجب آیه

کریمه: " قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی "***** منہم ناسلامتی بشری ہستم

مثل شما .

اما حالا که سر قوز افتادم ، به شما اخطار میکنم که معجزه تیاتر و نمایشگاه که نیست

و دستگاه بی دینی را ملعبه نمیتوان پنداشت.

هر گاه معجزه بخواهید، علمای شرق و غرب و شمال و جنوب را حاضر کنید تا امر کنم

آفتاب که از شرق بر میآید، از غرب طلوع کند و آن علماء شای معجزه من صحه بگذارند

و پاراف کنند تا کافۀ عوام کالانعام بیچون و چرا به من بگروند و آنگاه صدق مقال من

کالشمس فی رابعۃ النهار روشن و آشکار گردد، همین. "

* این مصرع از عنصری است و پس از وی ضرب المثل شد و بسیار شاعران آن را در

اشعار خود تضمین کردند.

** مهاراجه کاپوت والا: این نام صورت تحریف شده مهاراجه کاپورتالا است. وی یکی از

راجه های هندی بود با ثروتی سرشار که در دوران پیش از جنگ دوم جهانی و در حدود

دهه 1930 در تمام محافل اشرافی و پذیرایی های بزرگ حضور می یافت و شهرتی

عظیم به دست آورده و نامش بر سر زبانها بود.

*** مصراع از حکیم فردوسی توسی است، اصل بیت چنین است:

ز ناپاک زاده مدارید امید ----- که زنگی به شستن نگردد سپید

*** تنبول: درختچه ای است از تیره بیدها، از دسته فلفلها که گیاه بومی هند و مالزی

و فیلیپین است و در هند و چین و ماداگاسکار و افریقای شرقی نیز میروید. برگ

خشک شده این گیاه طعمی معطر دارد. در اثر جویدن برگ تنبول ترشح بزاق زیاد

میشود و اشتها را تحریک میکند و ضمناً رنگ بزاق نیز قرمز میشود. جویدن برگ تنبول

در هند و پاکستان سابقه ای قدیم دارد و در شعر مسعود سعد سلمان به آن اشاره

شده است.

*** قرآن، سوره 18 آیه 11

هندوهای مسیحی که دیدند سُبّه پُر زور است و حالا دسترسی به علمای شرق و

غرب و شمال و جنوب ندارند، سخت از رو رفتند و زبان در کام خاموشی فرو بردند و فقط

توی دلشان این بیت را سرودند: " چُس رفته گوز اومده ----- حاکم دهن دوز اومده. "

و بالاخره شاخشان را از البوقرق دخت کشیدند. بر عکس هرزگی پرستان از ذوق توی

پوست نمیگنجیدند و چون در ایام جهالت در اخلاقشان سختگیری نشده بود، با خودشان

میگفتند: " نچُسین، نگوزین که احمدک خیار کاشته، اما کسیکه با دیگران زنا کند، با مادر

خود چه ها کند؟ " *ضمناً رسالات بیشماري در شک میان خماری و مستی، درمالی و

بنداز و مبطلات جماع از قول استادان فن منتشر نمودند.

الخلاصه، البوقرق دخت از مصائب گذشته پند گرفت و از شوق فتوحات آینده با دُمَش

گردو میشکست. فوراً دستور داد هفت تن از رجال و کارشناسان و دکتران حقوق و

جوانان مؤدب و پیران مهذب قوم دور هم گرد آیند و هفت شبان و هفت روز زیج بنشینند

و یک نقشه هفت ساله شسته و رفته برای عمران و آبادی و ازدیاد نفوس و

استحصالات و تأسیس زایشگاه و خوانشگاه و آرایشگاه و پالایشگاه و آسایشگاه و

پرورشگاه و آزمایشگاه و بازداشتگاه و باشگاه و پاسگاه و پناهگاه و شیرخوارگاه و

آموشگاه و نمایشگاه و خرگاه و فرودگاه و دستگاه و بزنگاه و ایستگاه و آبریزگاه و

شاشگاه و کشتارگاه تیّار** کنند.

همینکه هفت روز مقرر گذشت، فرمان داد اصلاحات بیدرنگ آغاز شود. از این جهت اول

به خودش نشان بیضه بند لیاقت داد که رویش حک شده بود: Ambitio pecuniae Imperu

Cupido سپس سوار گُره مادیان سفیدی شد و در خیابان تنگوزیل، ارتش را سان دید و

دستور داد هر کس که غلام سفارت، خواهر و مادرش را زحمت نداده بود به جُرم عنصر

پلید و خائن به میهن گرفتند و زندانی کردند و دارایی او را به نام مصالح عالیۀ کشور

چاپیدند.

بعد فرمانی صادر کرد تا راه آهن سرتا سر هفت پرکنۀ هند را بکشند. سپس اقدام به

تأسیس فرهنگستان اردو و پرورش افکار کرد.

یکدسته بادمجان دورقاب چین و دلک وازده هم مرتب از صبح تا شام سینه میزدند و

خاک توی چشم مردم میپاشیدند و در مدح این ضعیفۀ ظل الله میگفتند: "هرچه آن

خسرو کند شیرین بُود. " هر وقت هم این ضعیفه به مسافرت میرفت و برمیگشت ،

یک مشت بچه های حرامزاده و پیر و پاتالهای زهوار در رفته شان را جلو قدوم روحی

فداه سگ گش میکردند.

ضمناً بدستور وزارت بهداشتی، تپه تپه مجسمه مشارالیه را با مخارج هنگفت سر راه و

نیمه راه برای عبرت عابرین گذاشتند تا سنده سلامیهای محترم میهن خودبخود معالجه

بشوند.

در این حیص و بیص سرکودبان آن دیار که طبعی وقاد و ذوقی سرشار داشت، شعری

در مرثیه البوقرق و فراق مرقد مطهرش سرود که دل سنگ را آب میکرد و برای البوقرق

دخت خواند. اینک چند بیت ان در اینجا قلمی میگردد:

لاشه گندیده ای در یک کنار افتاده است ----- سینه ای پوشیده، دور از سینه زار افتاده است

حضرت البوقرق فرمانده عالی مقام ----- بی کمر شمشیر و بی نقش و نگار افتاده است

زوررداری زورجوی و زورمندی زورگوی ----- زورش از زانو شده، عانه **** ز کار افتاده است

تو سوار توپ مروارید بودی، ای امیر ----- توپ مرواریدت اینجا بی سوار افتاده است

دخترت البوقرق دخت از فراق لاشه ات ----- غرق اشک و غرق خون، روی مزار افتاده است

خیز و اشک از چشمهای دختر خود پاک کن ----- حیف آید دخترت بی غمگسار افتاده است

گیسوان دخترت بر روی خاک مرقدت ----- چون به روی منقلی، عنبر نصار**** افتاده است

ای همایون سرور و سالار با عزّ و وقار ----- بین که ناموست چنین خوار و فگار افتاده است

جان نثار و چاکرت سرکودبان خاک شور ----- طبع شعر من چنین در خار خار افتاده است

باش تا بینی که از یک ذره خاک تربتش ----- سال دیگر هر خیاری چون چنار افتاده است

(جای بسی تعجب است که شاعر در بیت پنجم لقب مروارید را به توپ اعطا میکند و

چنانکه به جای خود ذکر خواهد شد، این لقب را بعدها به مناسبتی روی این توپ

خواهند گذاشت که عجالتاً از گفتنش خودداری میکنیم. البته ما منکر نیستیم که شاعر

را با عالم غلوی و جهان ماوراء طبیعی سر و سری است و از سر چشمه غیبی فیض

میگیرد و گاهی ممکن است غلط انداز از این پیشگوییها بکند. ولیکن به ظنّ قوی لغت

مزبور از فعل مرواریدن میآید که بعربی تطیّر مینامند و مقصود فالی است که از پرواز

پرندگان و یا فضله انداختن آنان میگیرند و مَرُوا بر وزن خُرما فال نیک و دعای خیر می باشد.
(.

* ضرب المثل است و در امثال و حکم دهخدا به این صورت آمده است:

آنکه با مادر خود زنا کند ، با دگران چه ها کند.

** تیار کنند : آماده کنند. این اصطلاح هم اکنون در هند و پاکستان متداول است.

*** این سه کلمه لاتین و به ترتیب به معنی جاه طلبی، پول، و زراندوزی (به حد اعلا)
است.

*** عانه: موی زهار، پشت زهار، دُنبه و به طور کلی مقصود جایی است که مردم به

آن "پایین تنه" میگویند.

**** عنبر نصار ک در قدیم دود کردن سرگین ماده خر را موجب ضد عفونی شدن

میدانستند. عامه مردم آن را "پشکل ماچه الاغ" مینامیدند و آنان که قدری بیشتر

مبادی آداب بودند آن را "عنبر نصارا" مینامیدند و به این ترتیب نیشی هم به عیسویان

(که خر عیسی نزد ایشان محترم است) میزدند.

باری ، همینکه سرکودبان این قصیده را برای البوقرق دخت خواند به لقب مَلِک

الشعرای دربار مفتخر شد و البوقرق دخت برای ازدیاد محصول کاهو دستور داد لاش

مُردۀ پدرش البوقرق سوم را با بوق و کرنا و سُرنا از جزیرۀ هرمز آوردند و روی لولۀ توپ

گذاشتند و به دولابی های ولایت البوقرق آباد سپردند.

همچنین ناگفته نماند که پس از اینهمه فداکاری و ترقیات روزافزون اگر چه البوقرق دخت

از طرف حمالهای میهنش جزو مادینه های ناوَن بَیْسَابِلِس Non baisabilis * طبقه بندی شده بود ولیکن از گیس سفیدان قوم مشورت کرد تا شوهری پر و پا غُرس از بلاد عربستان برای خود

استخدام کند و صفت پرتقالی الاصل به او بدهد.

اما آنها زیر بار نرفتند. ولی تعجب در اینجاست که با وجود این، آثار آبستنی در البوقرق

دخت پدیدار شد. هر چند خودش مدعی بود که از برکت توپ است و اظهار داشت: "

جانم برایتان بگویم، شبی که به زیارت توپ ارواحنا فداه رفته و در جوار آن بزرگوار پهلوی

بستر استراحت داده بودم ، ناگاه دیدم که نوری از روزنه خرگاه در آمد و بکامم رفت. "

بیت: حکایت مریم اگر بشنوی ----- به البوقرق لاجرم بگروی.

همینکه وضع حمل با مراسم باشکوهی انجام گرفت، بچه ناقص الخلقه بود. گیس

سفیدان قوم به او بدبین شدند و او هم از ترس ناچار سر جگر گوشه خود را زیر آب کرد.

ضمناً برای اینکه زبان عیجو و بدگو را ببندد و از رعایای خود چشم زهره بگیرد، قانونی

به قید سه فوریت گذرانید که هرکس اسائه ادب به ماتیشکه خانه ** دربار بکند، او را

شمع آجین کنند و در کوچه و بازار بگردانند.

از طرف دیگر ، چون کارشناسان مخصوص کشاورزی او گزارش کردند که در هند همه

جور میوه به هم میرسد مگر پرتقال و دید که پادشاه فقید سابقشان به آنها حقه زده بود

تا تمام هند را در بست برایش تسخیر بکنند، از تصرف باقی هفت پرکنه هند چشم

پوشید که پوشید.

اما عوضش یک میدان " ارک " حسابی در گردنه خیبر درست کرد ، بالای سر درش داد

شب و روز نقاره زدند و با سلام و صلوات توپ را در آنجا گذاشت و دهنه اش را به طرف

ممالک محروسه قرار داد.

البته بخیال اینکه در اولین فرصت ، به خونخواهی پدر ناکامش ، به اصفهان حمله ور

گشته و سر سبیل علিশاه را توی روغن محلاتی سرخ کند و سبیلش را دود بدهد.

ناگفته نماند، البوقرق دخت که ضعیفه سَرِیق سمجی بود، بالاخره تصمیم به تسخیر

ممالک محروسه گرفت.

اما چون خرافاتی بود و ایمان پا برجایی نداشت ، این شد که قبل از اقدام به حمله، از

جوکی مجرّبی که سالها دود چراغ خورده و ذوات لحم نیاززده و با چشمهای کوچکش

چیزهای بزرگ دیده بود مشورت کرد و گفت: " جانم برایت بگوید، ما را پندی ده و

سخنی گوی تا آنرا بشنویم و بکار بندیم. "

جوکی عوض رمل، اصطرلاب انداخت و عرض کرد: " اصطرلاب همان نماید که جد

مطهرم کریشنا پاتاپام در کتاب شق الیقین *** آورده است.

البوقرق دخت دستپاچه پرسید: " چگونه بود آنک؟ "

جوکی فرمود: " آورده اند ، جد بزرگوارم در کتاب خود از قول جابر بن هرذمبیل روایت

نمود که پدر جدش ابوالفرج خوش احلیل در کتاب حشفة المؤمنین از حدیث معتبر نقل

میکند که در مجلس اُنسی از حضرت علی پرسیدم : یا سیدی ، سرنوشت ممالک

محروسه چیست و کارش بکجا انجامد؟

حضرت علی فرمود : " بدرستیکه من الان خبر میدهم بشما از چیزهایی که بعد از آن

شدنی است. پس برسانید اینها را کسانی که از شما در اینجا حاضرند، بکسانیکه از

اینجا غایبند. "

بعد آن حضرت دستار خود را باز کرد و های های گریستن آغاز نهاد، بطوریکه بسبب گریه

او همه حضار به گریه در آمدند. وقتی که از گریستن فارغ گردید فرمود: " به تحقیق

چنین است و جز این نیست که امروز سرآغاز و سرانجام ممالک محروسه را به دو کلمه

اختصار کنم: بدانید و آگاه باشید که تاریخ ممالک محروسه از پیشدادیان شروع میشود و

به پسدادیان خاتمه میپذیرد. "

سپس جوکی افزود: " ولیکن از دلایل نجوم چنان معلوم میشود که کوکب دولت و اقبال

ممالک محروسه بدرجه هبوط و حدود نحوس رسیده و از آن میترسم که شقاوت و ادبار

او در سعادت و اقبال شما نیز سرایت کند. "

البوقرق دخت که این سخن شنید، اندیشمند شد، آب در دیده گردانید و از تصمیم

خویش چشم پوشید.

* غیر قابل همبستری

** ماتیشکا : لفظ روسی است به معنی زن بدکاره و هرجایی.

*** تعریضی است به کتاب "حق الیقین" اثر "مجلسی"

همینکه غلام سفارت از این ماجرا اطلاع یافت ، پیامبری نزد البوقرق دخت فرستاد که : " اگر که میخواهی کارت سکه بکند و پیازت کونه ، همانا راه دیگری در پیش نداری مگر آنکه ظاهرا " ازهرزگی پرستی دست بکشی و مسلمان بازی در بیاوری و مردم راحسابی خربکنی که بنفع ما و شماست . در این صورت تا دنیا دنیاست ما میخ طویله پشتت خواهیم بود . حالا تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال ، " البوقرق دخت که ۷۷ سال از عمر شریفش میگذشت و مراحل یائسگی را بسرعت میپیمود در این اواخر هرچه دوا و درمان کرده و دست بدامن توپ شده بود دیگر از این امامزاده معجزی ندیده بود ، به توپ و حتی بملت هرزگی پرستش و مهارجه کاپوت والد و دنیا و مافیها پیسی نیست شد . گمان کرد خدای مسلمانان غضبش کرده ، با خود گفت : " آنقدر دنیا خر تو خراست که میتروسم حرف آنها راست از آب در بیاید و آندنیاهم باشد . ولیکن دنیای بدون توپ برای دم توپ خوبست ، پس چه جور کلاه سرخداشان بگذارم ؟ " لذا در اثر انقلابات روحی و محرومیت های جنسی و بدجنسی به دین حنیف تمایل حاصل نمود تا اقلا در دنیای دیگر شکمی از عزا در آورده با جماعت آخوند و طلبه پای حوض کوثر غسل و شراب بخورد و با غلمانان بنداز های ابدی بنماید . این شد که در حضور حجة الحق و الاسلام شیخ پشم الدین تفتنازانی و مالک هشدر توبه نصوح کرد و شهادتین را به دهن مبارک جاری ساخت و از روی اخلاص به عنعنات دین مبین پرداخت و اسم جدید الاسلام خوشقدم با جسی روی خودش گذاشت و ترک شرک و ملت مذموم هرزگی پرستان گرفت

در همان روز قریب صدهزار شرمگاه پرست متمرّد ، مؤ من دو آتش و موحد گردیدند و از ظلمت ضلالت و عبادت اوئان نجات یافته و بصحت عقیدت فایز شده کلمه توحید بر زبان راندند . جماعت جدید الاسلام جراحات سفلیس را که بر اندام و جوارح و پائین تنه خوشقدم باجی ظاهر شده بود معجزه پنداشته چون مهر نبوت آنقدر بوسیدند و لبسیدند تا بدان مقام رسیدند که رسیدند ،

از برکت قبول شریعت غرانه تنهافروغ ایمان بر سراج دل خوش قدم باجی تافت ، بلکه صورت و اندامش که در اثر کفر و الحاد سیاه شده بود در اثر لیشش پیروان پاکدلش پیس شد و گوشت نو آورد و مانند خورشید درخشیدن گرفت . همچنین بدنش که چون نی قلیان نحیف و چون تیغ ماهی ضعیف بود در اثر ابتلای داء الفیل به هیکل کرگدن درآمد . خوشقدم باجی هم بیاس این معجز بی قیاس آهنگ زیارت عتبات عالیات و تربت خامس آل عباس ع کرد . لذا تمارض به مرض Klepto Manie نمود و دکتر آن کمیسیون ارز وزارت دارائی مرض او را تصدیق کردند و مشاور الیها هم فوراً " از انواع لالی و در زومرجان و جواهر و اوانی زروسیم و نقود سرخ و سفید و نوع طلای تخت جمشید خزانه مهارجه کاپوت والا که از وزن سیک و از قیمت سنگین بود دستبرد ی ماهرانه زد و با خود برگرفت . ع : و صفش نگنجد در بیان ، شرحش نیاید در قلم ، و بعزیمت گذاردن حج اسلام و طواف تربت جنت رتبت حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام از دارالسلطنه گوا در حرکت آمد . جمعی کثیر از فحول علماء و اعیان و رجال مانند خواه

نره خر جوزعلی و شیخ پشم الدین و مالک هشد در ملازمت بی بی زبیده و ام کلثوم و ننه نادعلی و خاله کوکومه و میمنت خانم و ننه ام النبی بجانب حجاز روان گشتند و بشرف طواف و رکن و مقام و زیارت مرقد عطرسای پیغمبر علیه الصلوٰۃ والسلام مشرف شده و در مراجعت ، مدتی در کربلای معلّا رحل اقامت افکندند و مجاور شدند . هر چند خوشقدم با جی تمام دارائی خود را از کف داد و بروز سیاه نشست ، حتی در شهر نو آن بلاد مدتی بنام " عجمی ، اطفاء شهوت بی مروت نمود ، ولیکن از پخش امراض رهروی و سفلیس درجه ۳ در میان اعراب خوش مصالح ذره ای غفلت نورزید و دست رد به سینه کسی نگذاشت . اما در عوض خود را مرتب به ضرب مقدس میمالید و گناهانش مثل برگ درخت خود بخود فرو میریخت . تا آنکه بازارش سخت کساد شد و قصد بازگشت به میهن عزیز کرد . مقدار هنگفتی تربت اصل و کفن مقدس و واجبی بسیار اعلا و مهر و تسبیح و چند مشک دوغ عرب و مقداری موش و سوسمار خشک شده و چند بغچه روبنده و پیچیه و چادر و چاقچور و چارقد قالبی و عبا و کفیه عقال و شلیته دندان موشی و چند تن روضه خوان و دعا نویس و جن گیر و ازگدهای سامره به همراه خود آورد تا مردم خوشقدم آباد را بدین حنیف راهنمائی بکند .

حاجیه خانم ، بروز عید اضحی وارد شهر گوا شد و قتل عام حسابی از گاو و گوسفند جلو قدم مبارکش کردند تا طلعت روح افزا بمردم نمود و تخت خانی و سریر کامرانی را به خانخانی وجود میکروب آلوده خود که موش بود به نفرس و غمباد و کرم کدو و شاشیند و آشک و ابنه سواره و بود بود پیاده

حاجیه خانم، بروز عید اضحی وارد شهر گوا شد و قتل عام حسابی از گاو و گوسفند

جلو قدوم مبارکش کردند تا طلعت روح افزا بمردم نمود و تخت خانی و سریر کامرانی را

به جانخانی وجود میکروب آلوده خود که موشح بود به نفرس و غمباد و کرم کدو و

شاشبند و آتشک و اُبنه سواره و بودبود پیاده و آکله شتری و شانکر و ترپونم و

استافیلوکوک و گونوکوک، زیب و زینت در افزوده و فرمانی صادر نمود که تمامی هرزگی

پرستان مسلمان شده به اظهار شعار شرع شریف پردازند و آداب و عنعنات صدر اسلام

را پیرایه خویش سازند و هر کس از انقیاد ارکان دین قویم سر پیچید سرش را بضر

عمود نابود سازند.

مگر آنکه به موجب آیین و قوانین شریعت جزیه پردازند و کسیکه جزیه بیش دهد،

میتواند در امن و امان بیشتری زیسته بر سبیل اسلام نثاره بنوازد.

هر چند این ضعیفه جدید الاسلام خواست نطق غرائی در مدح تغییر مسلک و روش

خود بکند، اما بعلت باد سفلیس صدایش کر و کیپ گرفته بود. لذا فقط توانست پای

فرمان ملوکانه را که مالک هشدر برایش نوشته بود بصحه ملوکانه موشح فرماید.

همینکه براهنمایی غلام سفارت کارش گرفت، جمعی دُم بریده و پاچه ورمالیده دورش

را گرفتند و مشغول رجزخوانی شدند و دُمش را در بشقاب گذاشتند.

ضعیفه هم از گناهان سابق خود غفران طلبید و مخالف سر سخت الفبای لاتینی شد و

فرمود لاتینیات را در کشور خوشقدم آباد از بیخ و بن براندازند و رسالات مربوط به آداب

مبال رفتن و فقه و اصول را به الفبای عربی بگردانند. (در این صورت ما هم بی اندازه

متأسفیم که در این تاریخچه چند لغت خارجی بطور غلط انداز استعمال کردیم و از

صمیم قلب استغفار میکنیم.) و بجای ویس و رامین و الفیه و شلفیه و کاماسوترا،

کتاب سیرهٔ عنتر و سرود " چو خوشقدم باجی نباشد تن من مباد " و شرعیات و

فقهیات به اطفال نابالغ در دبستانها بیاموزند.

همچنین دستور داد در همهٔ دانسینگها را بستند، پرده های نقاشی را جر دادند،

مجسمه ها را شکستند، آلات موسیقی را سوزانیدند و کتابها را در آتش انداختند و

کاخها و کوشکها و قصرها و باغهای عمومی و میکده و دانشکده و آتشکده و معابد

هرزگی پرستی و کلیساهایی که جزیه نمیدادند با خاک یکسان کردند و بجایش مسجد

و تکیه و امامزاده و حسینیه و منار و قاپوق و پاتوق و شیره کشخانه و واجبی کشخانه

ساختند.

متخصصان اذان و مناجات و آخوندهای گردن کلفت، خواب و خوراک را به مردم حرام

کردند و برّیز در رادیو با عرّ و تیز و چُسنالهُ عربی و روضه مردم را دعوت به مُرده پرستی

و روزه و گذشت از دنیا و گریه و غُسل در آب روان میکردند و از فشار قبر و روز پنجاه

هزار سال میترسانیدند و به شهوت رانیها و شکم چرانیهای بهشت وعده و وعید

میدادند.

ضمناً باید متذکر شد که خوشقدم باجی خیرات و مَبَرّات زیادی هم کرد، از جمله داد

سر راه امامزاده ها بیت الخلاء و آب انبار و کاروانسرا ساختند و جویهایی برای رفع

قضای حاجت بعنوان کنار آب در اطراف آنها تعبیه کردند و مخارجش را از بلیط لاتاری

سازمان اشتباهی خوشقدم آباد تأمین نمودند.

ملاباجیها در مکتب خانه های شنگول و منگول مسائل مهمی راجع به شک میان دو و

سه و استحاضه کثیره و متوسطه و قلیله و مبطلات روزه و وطی و مقاربت و اذخال

حشفه به قُبَل و دُبَر و ریزه کاریهای زبانِ دل نازکِ عربی مطرح میکردند و به هندوها

حُقنه مینمودند و در منافع تعدد زوجات و تقیه و محلل و خواص ثُرَتِ اصل داد سخن

میدادند.

شیخ پشم الدین کتابی در نجاسات تألیف کرد که حاوی هزار و پانصد مسئله در باب

آداب خلاء رفتن و کونشویی و خواص آب گُر و آب مضاف و جلو گذاشتن پای چپ هنگام

ورود به محل تخلیه بود.

خوشقدم باجی که دید زمینه برای خر کردن مردم فراهم است، دست از قنناق درآورد

و دستور داد بجای مامیران و زعفران و ترنجبین و گزانگبین و شیرخشت و فلوس و هِل

و فوفل و آنقوزه، سرتاسر ممالک خوشقدم آباد را تریاک ناب کاشتند و به دستور غلام

سفارت تریاکهای زرین عالی و مواد مخدره را میان پیروان خود برایگان پخش میکرد و

برای تبلیغ آن حتی دستور داد که در ماه مبارک رمضان موقع اذان سحر بمردم توصیه

میکردند که : " آب است و تریاک " .

مردم ساده لوح هم گمان میکردند که اگر در موقع سحر تریاک بخورند از زجر گرسنگی

آنها کاسته میشود.

مالک هشددر هم ساقی مخصوص خوشقدم باجی شده بود و بسته‌های عالی

میچسبانید و به دهنش می‌گذاشت.

خلاصه، بازار دعانویس و جنگیر و شاخ حسینی و جیگرکی و مُحلّل رونقی بسزا گرفت.

متخصصین روضه و گریه تمام لذتهای این دنیا را حواله بدنایای دیگر میکردند و مردم را

وادار به زوزه و روزه و گریه و چُسناله مینمودند و خودشان دائماً در عیش و نوش

مشغول اندوختن مال و منال بودند و میخواندند: "گریه بر هر درد بیدرمان، دواست." .

مردم به اندازه ای گریه رو شده بودند که اشکشان دَم مَشکشان بود. حتی مؤمنین دو

آتش شیشه‌ اشکدان داشتند و اشکی که در مجالس روضه خوانی برای اولاد علی

میریختند در آن جمع میکردند و بعد از مرگ این شیشه ها را توی قبرشان می گذاشتند تا

در روز پنجاه هزار سال کار عمله و اکره آن دنیا را آسان کنند و ثابت نمایند که روی زمین

برای اولاد علی دلشان سوخته و چشمشان حیض شده است.

بعد هم به خونخواهی سگِ دوست مردالینوس که پای ابن قطیفه را گرفته بود، سگها

را بباد کتک گرفتند و خونشان را مباح کردند.

تنها جانور عزیز دردانه شپش شد که به او لقبِ " منیجه خانم " داده بودند و هر کس

نداشت او را مسلمان نمی دانستند و در روز عید قربان در خانه خدا به خونبهای هر

شپش یک گوسفند قربانی میکردند.

توپ از چشم خوشقدم باجی افتاد، به همین جهت داد موقوفاتش را ضبط کردند و برای

"عُزَّابِ عَرَب" اختصاص دادند.

روز جشن کشف توپ و جشن نصب توپ در هرمز و چهارشنبه سوری و جشن ناقوس

بستن بگردن توپ قدغن شد و مبدل به روز عزا برای شهادت البوقرق سوم و روز آوردن

لاشه اش به گوا گردید.

همچنین که تعزیه اش را توی میدانها در میاوردند و همه مؤمنین مجبور بودند که به

زیارت مزارش بروند.

از آنجا که خزانه دولت صرف زیارت اماکن مقدسه و سهم امام و پُر کردن بیت المال

مسلمین شده بود، فکر بکری بخاطر خوشقدم باجی خطور کرد، نقشه اقتصادی

وسعی کشید و با ممالک اسلامی همجوار روابط اقتصادی مهمی برقرار کرد.

بطوریکه هر سال صدها خروار چس فیل و پشکل ماچه الاغ به ملک یمن صادر میکرد و

بجایش تربت اصل و پشکل شتر وارد مینمود.

همچنین برای افتتاح باب تجارت و تقویت بیضه اسلام، قانون گذرانید که هر کس هفت

دختر دارد، باید یکی از آنها را مفت و مجانی به یک سید عرب تقدیم کند و دختران

هندی و عراقی را به عنوان صادرات به بلاد عربستان میفرستاد تا بوسیله ازدیاد نفوس

مانع تجاوز کفار بشود.

خلاصه ، آنقدر عنعنات اسلامی کردند که خوشقدم آباد صحرای کربلا شد.

چنان گریه و شیون و شاخ حسینی و روضه خوانی و سینه زنی و قربانی و عزاداری و

زوزه درگرفت که عرش و فرش به لرزه در آمد و گند و کثافت از سر و روی مردم بالا

میرفت.

تمام هستی مردم دستخوش پایین تنه یک جوال تخم و ترکه البوقرق سوم و یک مشت

آخوند گردن کلفت شده بود.

از این رو اختلال تمام به احوال ملک و مال راه یافت و جمعی کثیر از رعیت‌های او با

پرداخت خراج دوباره به مذهب لینکم گرویدند و پناه به توپ بردند.

چون این خبر به سمع شریف صاحبقران گیتی گشای حضرت مهاراجه کاپوت والا رسید،

ظلم و بیدادی که بر اهل هرزگی پرستان رفته بود بر خاطرش گران آمد و رأی عالم آرا بر

آن قرار گرفت که فتنه حاجیه خانم خوشقدم باجی را بخواباند.

چون خوشقدم باجی یک دنده کم داشت، هوا ورش داشت، دلاک زبردستی نزد

مهاراجه گسیل داشت که به موجب آیه شریفه: "وان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم و

طعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمة الکفر. " * او را ابتدا دعوت به اسلام کند و بعد ختنه

بنماید.

مهاراجه از علاقه ای که به هرزگی خود داشت وحشت کرد و فوراً عَلم طغیان بر

افراشت و اولتیماتومی برای خوشقدم باجی فرستاد که هرگاه در عرض بیست و چهار

ساعت دست از کثافتکاریهای خود بر ندارد، با لشکری جرّار دمار از روزگارش بر خواهد

آورد.

خوشقدم باجی به موجب آیه کریمه: " قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم. " **

دو لشگر به هم آویختند و لوازم گُشش و خونریزی بجای آوردند. حاجیه خانم دید که هوا

پس است و عنقریب لشگر کفر بر اسلام غلبه خواهد کرد، اگر چه صبر آمد ، اما هفت

قل هوالله خواند و به اطراف فوت کرد و سپس دستور داد جزوه های کتاب ویس و رامین

و الفیه و شلفیه و کاماسوترا را بر سر نیزه کردند.

قشون مهاراجه ترسید که کُفر به گُمبیزه بشود و خللی به ارکان هرزگی پرستی وارد

بیاید، لذا دست از جنگ کشیدند.

مهاراجه که حیلۀ این ضعیفۀ فاجرۀ مهاجرۀ متجاسره را دریافت روی بسپاه خود نمود و

گفت: " هیچ نترسید زیرا خداوند در کتاب آسمانی خود فرموده: " الذین امنوا یقاتلون

فی سبیل الطاغوت فقاتلوا اولیا الشیطان ان کید الشیطان کان ضعیفا " *** وانگهی

من خودم عمه جزو ناطقم، تا حضرت توپ ارواحنا فداه به کمک ما نیامده بزنید و پدرشان

را در بیاورید. "

قشون مهاراجه هم به قلب سپاه دشمن زد و بالاخره خوشقدم باجی اسیر گردید.

مهاراجه کاپوت والا، فوراً تاج کیانی را بسر گذاشت و بر مسند ایالت تکیه زد و مراسم

جشن با شکوهی فراهم ساخت.

مخصوصاً تمبر جدیدی بمناسبت تاجگذاری خود انتشار داد که اکنون بمثابه سیمرغ و

کیمیا است و هدیه اش را به صدهزار درهم تخمین زده اند.

* قرآن، سوره 9، آیه 12: اگر قسمهای خویش را پس از پیمان بستن شکستند و به

دین شما طعنه زدند با پیشوایان کفر کارزار کنید.

** قرآن، سوره 9، آیه 13: با آنها کارزار کنید تا خدا به دست شما عذابشان کند و

خوارشان سازد.

*** قرآن، سوره 4، آیه 76: کسانی که ایمان دارند در راه خدا پیکار میکنند و کسانی که

کافر شده اند در راه طغیانگر پیکار میکنند. با دوستان شیطان پیکار کنید که نیرنگ

شیطان ضعیف است.

خوشقدم باجی در غایت ندامت زبان معذرت بگشاد، مهاراجه هم از ترس عصیان

مسلمانان رقم عفو بر جریده اعمالش کشید و او را زندانی کرد.

اما همینکه دید مسلمانان بیعرضه و قضاقدری و وافوری و پزوایی و تقیه چی هستند و خودشان جاسوسند و مذهب بی پیر چنان سوقانشان را کشیده که دیگر سر جمع آدم

حساب نمی شوند، برای سیاست خوشقدم باجی مراجعه به افکار عمومی کرد.

هرزگی پرستان آغاز بدگویی کردند:

که او را چرا زنده کردی رها ؟ ---- چه نیکی طمع داری از اژدها ؟

مهاراجه هم دستور داد به خونخواهی هر حوم آذرچسلف بن بیورالاغ، ضعیفه را در

میدان ارگ گردنه خیبر چهار میخ کشیدند تا به جوار مغفرت الهی واصل شد و بعد از

شهادتش رسم بانگ نماز و قامت و اقامت نماز و روزه و زوزه و گریه و چُسناله و مُرده

پرستی و تقیّه و مُحلّل نجات یافت.

البوقرق دخت سابق و خوشقدم باجی لاحق که صبیّه صُلبیّه البوقرق سوم بود و فروغ

عفت و طهارت از وجناتش میدرخشید، به اتفاق مورخان شیرۀ زنی کامگار بلند مقدار

بود. هر چند باطناً عورتی قُطامه و نمّامه و دمّامه بود، ولیکن بمزید شجاعت و درایت و

شهامت و همّت (در لغت اخیر، بعلتِ قِلّت استعمال، هیچگونه تغییری رخ نداده و

بهمان شکل ماقبل تاریخی خود باقی مانده است. هر چند بعضی از علمای واژه

شناس مدعیّند که لغت نامبرده در کتاب اوستا که تفسیر زند است و زند صُحُفِ حضرت

ابراهیم میباشد، * بصورت هومت با های مضموم ثبت شده و برخی گویند که لغتی

است مجوس و مربوط به عنعنات آن قوم میباشد. واللّه اعلم فی حقائق الامور.) از

تمامی امثال و اقران ممتاز و مستثنی میفرمود، در ایام اعتبار، نخست بحسب ظاهر در

باب ترویج شریعت هرزگی پرستی سعی بلیغ مینمود تا آخر الامر بکمال دولت و اقبال

و غایت عظمت و استقلال مغرور گشت و نخوت و جبروت و ابهت و باد بُروتِ او از حدّ و

عدّ گذشت، عَلم مخالفت بر افراخت و با کارگزاران شریعت سیدابزار صلی الله علیه و

آله الاطهار ساخت و مدتی به آبادی و عمران ممالک محروسه خوشقدم آباد پرداخت.

هر چند ابتدا تمام کاخ و بساتین آن دیار را با خاک یکسان نمود ولیکن بناهایی از جمله

واجبی کشخانه و حسینیه و پاتوغ قاپوق و امامزاده و مسجد و تکیه و شیره کشخانه

هایی بطرز جدید احداث کرد که موجب عبرت جهانیان میباشد.

عاقبت در کارزاری که با مهاراجه کاپوت والا دست نشاندۀ خود کرد یکسر به عالم آخرت

ولیکن بعقیده جمعی از مورخان، شهریاری بود بغایت سفاک و بیباک و هتاک و به

قساوت قلب موصوف و بشدت شهوت کلب معروف.

از اختراعات زمان وی، علماء معجونی ساختند از جفت و همکیشک و پوست انار که

پایین تنه مانند غار را چنان گردانیدی که بضرب چکش در آن موی نخلیدی و ترکیبی از

ماهی سقنقور و کانتاریدین و شقاقل ترتیب دادند که مردان سترّون را چنان سخت کمر

و ستر ذکر کردی که چوب مازندرانی را به یک ضربت سوراخ نمودی ولیکن اختراع گاز

خفه کننده در ازمنه بعد قدم بعرضه ظهور گذاشت، چنانکه بجایگاه خویش گفته آید،

انشاءاله تعالی.

* در حقیقت زند تفسیر اوستا است. هدایت اخبار نادرست مورخان گذشته و عقیده

کسانی را انتقاد میکند که میکوشیدند زردشت را با حضرت ابراهیم تطبیق کنند.

اینگونه عقاید در دوران بعد از اسلام از قدیمترین روزگاران رواج بسیار داشته و در

گرشاسپ نامهٔ اسدی توسی (قرن پنجم هجری) بدان اشاره شده است.

اما از آنجا بشنوید که توپ هم در گردنهٔ خیبر بیکار نشست و بدون فوت وقت، مشغول

معجزه و بخت گشایی شد، دسته دسته مردان ستروَن از کار افتاده و پیرزنهای بدیائسه

و دخترانِ حَشَری می آمدند و با آن راز و نیاز میکردند و از سر و کولش با ناز و کرشمه

بالا میرفتند و یا از زیر لوله اش رد میشدند و زیارتنامه خوانهای مخصوص، برایشان

زیارتنامه "لندِ ستبر" و ابیات ویس و رامین و آیات الفیه شلفیه و کاماسوترا را از بر

میخواندند.

توپ هم بی رودرواسی کارشان را صورت میداد و مفت و مجانی بدون میانجی

کارگشایی میکرد - بطوریکه سبب رقابت متولیان معابد هرزگی پرستی لینگم شد و پیر

مغانِ دیر، تمام دستگاه تبلیغاتی خود را بر ضد توپ بکار انداخت و مشغول کار شکنی و

جادو و جنبل و خرابکاری و اخلال شد، تا توپ را از چشم مردم بیاندازد، و در جُرُنالات

هوچی، مقالات آتشین آنتی توپ بزبان فصیح سانسکریت منتشر کرد.

ولیکن اقدامات مشارالیه بعلت اینکه در زبان سانسکریت فحش باندازه کافی یافت

نمیشد عقیم ماند و نتیجه نبخشید.

او هم از پای ننشست، فوراً تلگرافید و از کشور دوست و همجوار خود ایران ، چند عدد

صاحب منصب قزاق و درشکه چی و سورچی و روزنامه چی و هوچی متخصص برای

تعلیم فحشهای آب نکشیده، با فوق العاده بدی آب و هوا و خرج سفر و صعوبت

معیشت و سود ویژه و کرایه درشکه و کسر صندوق و سایر مزایا استخدام کرد و

حرفهای آنها را مانند سحر حلال هر روز در جراید به خورد اهالی محترم داد اما باز هم

به حکم " بیچاره اگر مسجد آینه بسازد ----- یا سقف فرو ریزد و یا قبله کج آید " کارش

سکه نکرد و عبث عبث عرض خود میبرد و زحمتی هم به مخالفین نمیداد.

توضیح آنکه آوازه شهرت این توپ چنان در خاور و باختر پیچیده بود که از کشورهای ختا و

چین و مهاچین و ایران و توران و جزایر قناری و خالِدات و ممالک محروسهٔ نمسه و

فرانسه و سایر بلاد ماوراء اُردن و بحار هم ، زنان و دوشیزگان، گروه گروه و فوج فوج می

آمدند و دست بدامان این توپ میشدند.

تا اینکه زد و خیرالنساء خانم، زن یائسهٔ مهاراجه کاپوت والا نذر کرد اگر بچه اش زنده ماند

سر تا پای توپ را مروارید بگیرد.

فراموش نشود که غلام سفارت برای اینکه قاپ مهاراجه را بدزدد، به او نشان فتق بند و

لقب سِر (Sir) داده بود و پیزر فراوانی لای پالانش می گذاشت و عنوانش را روی پاکت

His Highness مینوشت.

اما باید متذکر شد که این مهاراجه زیر تأثیر شوم اربابان خود نرفت و برای اصلاح هفت

پرکنه هند، هر چند معنیش را نمیدانست، اما طرفدار دو آتشه لغت " تحول " شده بود و

به تقلید از جدّ مهدی حمالش * اشعاری بسبک کردستانی سروده بود که این یک بیت

از آن گنجینه بدست ما آمد:

" تهوع ز پایین، تغوّط ز بالا ----- چنین است رسم جهاننداری ما " **

* مهدی حمّال گویا کسی بوده که در اواخر عصر قاجار میزیسته و به پُر خوری و

بیکارگی شهرت داشته است. در حدود سالهای 1300 خورشیدی تشبیه مردم بیکاره و

پُرخور به مهدی حمّال بسیار رواج داشته و نام مهدی حمّال به صورت صفت در آمده

بوده است.

**** در طی سالهای 1328 و 1329 خورشیدی محمد رضا شاه پهلوی نظریه ای به نام "**

تحول از بالا " را عنوان کرد که در همان روزها مورد انتقاد روزنامه ها واقع شد و بعضی

جراید فکاهی آن را دست انداختند. بیت هدایت نیز اشاره به همان " تحول از بالا "

است.

باری این جهانگشای عالیمقام در اثر سوء استعمال " ابریشمی " * بود که بچه اش پا

نمیگرفت.

دست بر قضا ، خیرالنساء خانم که از مدتها پیش با یک فیلبان گجراتی روابط جنسی و

بدجنسی مشروع داشت، دست به تنبان او شد و اتفاقاً این سفر زد و بچه اش

پا گرفت.

مشارالیهها فوراً دستور داد تا پای توپ را مرواری بندان کردند. آنهم از شده های مروارید

ژاپونی که در آن زمان این کشور را جغرافیون عرب زیپانگو مینامیدند. اما چون تا آنوقت

مروارید بدلی اختراع نشده بود، همه مردم آنها را بجای اصل گرفتند.

باری از آنزمان توپ ملقب به " توپ مرواری " شد.

اما از شما چه پنهان که این توپ از حالت نظامی و جنگی و اخلاقی و کاتولیکی دیگر

خارج شده بود و حالت ابیقوری و هیکل هرزه و پُررو و تُخمی به خودش گرفته بود و یریز

معجزه صادر میکرد و تمام این نواحی را گندانیده بود از بچه های حلالزاده و حرامزاده و

کور و کچل و مُفینه .

چه دردسرتان بدهم، سالها گذشت و ستارهٔ اقبال علیشاه ها افول کرد و تحولات

عظیمی در تاریخ ممالک محروسه رخ داد که شرح آن از موضوع ما خارج است .

تا اینکه دوران سلطنت به نظر قلی رسید. این نادرهٔ دوران و اعجوبهٔ زمان، بعد از آنکه

دشمنان میهنش را از شرق و غرب و شمال و جنوب تو پوزی زد و لَت و پار کرد و زمام

امور را بدست گرفت، یک هو هوا وَرَش داشت.

آنهم به علت اینکه کتابهای: اسکندر نامه و رموز حمزه و حسین گُرد را برایش به تُرکی

جُغتایی ترجمه کرده بودند و بی میل نبود که او هم در این دو روزهٔ دنیای دون، وظیفهٔ

مهم اجتماعی بازی کند و هنرنمایی بنماید تا نام نامی اش در کَلّهٔ موجودات میروک،

تخم و ترکه حضرت بابا آدم جاویدان بماند !

اگر چه چشده خور شده بود، اما نمیدانست چه بهانه ای بگیرد و از کجا شروع بکند.

تا اینکه زد و سه تا از متعلقاتش : رقیه سلطان و جیران خانم و ممه آغا که هر چه جادو

و جنبل و دوا و درمان از دستشان بر می آمد کردند و بچه شان نشده بود، بالاخره

عقلشان را رویهم ریختند و دست بدامان رمال و فالگیر شدند.

آنها هم که از اداره تبلیغات متولی توپ مرواری بودجه سری دریافت میکردند، متفق

الرأی توصیه نمودند که برای آبستن شدن فقط یک علاج قطعی وجود دارد و آن اینست

که بروند گردنه خیبر و به راهنمایی فیلبان گجراتی روی لوله توپ مرواری سوار بشوند تا

مرادشان برآورده شود.

مخدّرات هم ناچار زیر جلد نظر قلی افتادند و هی نقه زدند که : " مگر تو از حسین کُرد و

اسکندر رومی و مهتر نسیم عیار بی قابلیت تری؟ پاشو گورت را گم کن ، برو اگر راست

میگویی هفت پرکنه هند را بگیر. آنجا پُر از پول و پرتقال و جواهر آلات است. وانگهی اگر

توپ مرواری را از چنگ هندیها در آوردی نانت توی روغن است. علاوه بر هفت پرکنه

هند ، تمام دنیا را فتح الفتوح خواهی کرد. "

* ابریشمی اصطلاحی بود که در دوران جنگ جهانی دوّم و پس از آن برای وسائل

پیشگیری از آبستنی و سرایت بیماریهای مقاربتی بکار میرفت (کاندوم، کاپوت). اغلب

در خیابانهای لاله زار و استانبول فروشندگان دوره گردی بودند که سیگار خارجی و

ابریشمی میفروختند و با صدای بلند برای کالای خود تبلیغ میکردند.

نظر قلی اول استخاره کرد و بعد شیر یا خط انداخت. دست بر قضا هر دو خوب آمد، با

خودش گفت: " گنه این ضعیفه ها که بیر دنده داها کم داری، ایاقمین گاباغنا یول گوی

دیالر.

منیم موطهر اجدادیم از آلاه قلی، رحمت قلی، امام قلی، همت قلی (در متن دو بار

لغت قلی تکرار شده بود، ما یکی از آنها را حذف کردیم. گویا مفصود از قلی دوم Coolie

حمالهای معروف چینی است که بار روی کولشان میگیرند و به این مناسبت به لفظ

عجم کولی نامیده میشوند که همان قلی باشد. ولیکن این لغت نباید با کولی قرشمال

اشتباه بشود. والله اعلم به حقیقه الاحوال و الامور.) دان هبوط آدم نن گاباخ ایمرور

شاه بوده، تو سر مردم زده، باج سبیل گیرفته، سقل خراجی اخذی کرده .

پی! پس من چیرا هفت پرکنه هیندی نگین آلتیما در نیاوردی، تا منیم خزانه پور و پیمان

شوده و منیم ناممین شوهرتی عالمگیر بوشود و تاریخ دا ثبت بوشود؟

شاعردا چُخ یاخچی و چُخ گوزل فرموده: نادر اودی - گاباخ دادورسون غولی، شوهرتی

باسیسن بوردان اسلامبولی.

من دا چُخ میخوام برایم نقیل ساخته، افسانه پرداخته و آلاه مقامی منیم ایچون درست

کرده و منیم زندگانی میزین موضحک وقعه لرین بیربیوک اخلاقی نتایج بیگیرد دا!

اگر توپ مرواری نی بچنگ آورده، کی منیم چورکیم یاغلی دور. اوننان سورا آدم و عالم

حسابی پاک دور.

این دی گده ، بيله بير برق آسا جنگ بوکونم کی خلق الله هاموسی انگشتی در گُت

بوگوزاری و موتحیر بمانی ! *

چون آدم يغور خشنی بود و از حقه بازیها و موش مُردگیها و چاپلوسی های

سیاستمداری چیزی سرش نمیشد، به مهاراجه کاپوت والا خیلی بی رودرواسی

پیامی به این مضمون فرستاد:

"عجب! بیزدا یاخچی موقع رسیده ایندی کی سنین مملکتین سگ خور شوده،

همسایالین دا حق خود فواداکون بلیکه بیور موشام، یا گِت با نظره بیعت ایله، یا گل

اردبيله زراعت ایله.

بیزدا واروخ حقیقتی بو دور کی بوگوزار بیر دفه دا برای جنگ بیر دوز باهانه گوفته بوشد.

الاها اندوسسون غیرازین، اسمی جنگی خودم را اسلام یولوندا جهاد گویه رم. " **

* باز هم این ضعیفه های ناقص عقل که راه پیش پایم گذاشتند. من همه نیاکان

مطهرم از الله قلی، رحمت قلی، رحمت قلی، امام قلی و همت قلی قبل از هبوط آدم

تا الی امروز شاه بودند، تو سر مردم میزدند باج سبیل و خراج ریش میگرفتند، چرا نباید

هفت پرکنه هند را زیر نگینم در بیاورم تا خزانه ام پُر و پیمان بشود و اسمم سر زبانها

بیفتد و در تاریخ ثبت شود؟

شاعری شعر بسیار عالی و خوبی گفته است که: "نادر کسی است که در جلوش

بندگان ایستاده باشند و شهرتش از اینجا تا اسلامبول را بگیرد."

من میخوام برایم قصه بسازند و افسانه بپردازند و مقام الوهیت برایم بتراشند و از

وقایع مضحک زندگیم نتایج اخلاقی بگیرند. اگر توپ مرواری را بچنگ آوردم که نانم در

روغن است.

دیگر حساب عالم و آدم پاک میشود. حالا جنگ برق آسایی بکنم که همه مردم

انگشت به کون حیران بمانند."

** ما هم سر قسمت رسیدیم، حالا که مملکت سگ خور شده، حق همسایگی را بجا

بیار.

چنانکه خودم فرموده ام: " یا بیا با نظر من بیعت کن، یا برو اردبیل زراعت کن. ما

هستیم. بگذار اقلأ یک جنگ هم در دنیا بهانه راست و حسینی داشته باشد، وگرنه

ممکن است که اسم جنگم را جهاد اسلامی بگذارم.

اما در انتظار جواب ننشست. فوراً فرمان بسیج عمومی صادر کرد و هر چه امیر نویان و

امیر تومان و ده باشی و مین باشی و یوزباشی و باشماچی و ایاقچی و قورچی و

یورتچی و چورکچی و قوشچی و ایشک آقاسی بود، با گرز و دگنک و سیخک و قمه و

قمچی و تخماق و چماق و قداره و نیزه و شمشیر و گزلیک و دشنه تجهیز کرد و سان دید.

اما چون اداره سر رشته داری در سازمان ارتش خود نداشت و نمیخواست از مرور

عساکر منصور دیار اسلام ویران شود و این معنی موجب شماتت اصحاب کفر و ظلام

گردد، برای جلوگیری از اجحاف لشگر به مال و منال و محصول و پول، حتی بچه های

مول خلاق، مخصوصاً به افراد توصیه فرمود که در چکمه خودشان دانه جوی بیندازند تا از

رطوبت پای آنان جوانه بزند و بارور گردد، ضمناً در صورت ضیق خواربار آذوقه سرخود

باشند و از محصول آن سد جوع کنند. *

روز قبل از حرکت یکدانه جو در چکمه اش انداخت و گفت: "سن اولاً سن! تا هفت پرکنه

هندی منیم نگیں عنبر نشین آلتین داگتیر مسه، هر چندی کی من عُمری بوده، اما به

حضرت عباس آنداوسسون کی بو چکمه نی از پا در نیاورده . **

توضیح آنکه؛ چندی بعد میرزا کوچک خان هم گفت: "به قبله حاجات قسم، که ریشم را

تا موقعی که ایران را تمشیت ندهم نخواهم تراشید. " و هیتلر هم روزی گفت: " به

سر مبارک وطن (ص ع) Wotan *** قسم، سبیلهایش را توی خون تر کرده ام که تا

دنیا را قبضه نکنم این یکتا پیرهن را از تنم نخواهم کند. "

ولی این دوتا بعلل انشعاب ایدئولوژیک ، کارشان بجایی نرسید و نظرقلی ما تنها کسی

بود که بقول خود وفا کرد.

باز هم توضیح آنکه؛ چون براه افتاد ، قشونش مثل مور و ملخ، همه شهرها و آبادیهای

سر راه را میچاپید و میگذشت. بهمین مناسبت، صحرای قهستان که تا آنزمان از غایت

معموری رشک نگارخانه چین بلکه حیرت افزای بهشت برین بود، به حالت امروز افتاد که افتاد.

بالاخره، پس از هفت هفته آزار، وارد گردنه خیبر شد. دم گردنه خیبر اگر چه قشون

نظرقلی پشت ساقه های جو که از چکمه شان بیرون زده بود قایم باشک بازی در آورده

بودند که بزبان فنی استتار یا Camouflage مینامند، ولیکن دیده بانان هندو متوجه آنها

شدند و برای سرلشگران خود خبرچینی میهن پرستانه کردند و بدریافت هفت روپیه

مزد جاسوسی سرافراز گردیدند.

* معروف است که نادر شاه افشار از بس چکمه خود را از پایش بیرون نیاورده بود در آن

جو سبز شده بود.

** به جان خودم ؛ تا زمانی که هفت پرکنه هند را زیر نگین عنبر نشینم در نیاورده ام،

اگر چه عُمَری هستم، اما به حضرت عباس قسم که این چکمه را از پا در نخواهم آورد.

*** وُطان یا اودِن Odin خدای اصلی ژرمنهاست. خدای جنگ و شعر است. مکار و

جادوگر نیز هست. گُرگ و کلاغ از جانوران او هستند. سلاخ او زوبین است. قربانی

انسانی میپذیرد.

لذا دو اردوی خصم، بوق و کرنا زدند و حسابی مصاف دادند. هندوها که از همه جا

بیخبر نشسته بودند، دستپاچه شدند و بر خلاف بیانیۀ بیت لحم، به " تو بمیری، من

بمیرم " توپ مرواری را دوشبه از متولی مخصوصش کرایه کردند و جلو قشون ظفرنمون

نظرقلی آوردند. (گرچه ما قضایا را کاملاً بیطرفانه و مطابق اصول فلسفی و علمی

جدید تحلیل و توضیح میکنیم؛ اما اینجا دیگر عرقِ میهن پرستی ما گُل کرد و عنان

اختیار را از کف رها کردیم و دل بدریا زدیم و این صفت شایسته و بایسته را از لحاظ

قلقلک سجع و قافیه روی قشون نظرقلی گذاشتیم. خوانندگان محترم به سر شاهدند

که ما چنان احساسات رقیقی در مقابل قشون کشی پرتقالیها که فاصله آنها تا جزیره

هرمز خیلی بیشتر بود از خودبروز ندادیم.)

توضیح آنکه توپ مرواری دیگر آن توپ مرواری قدیم نبود که هرکس میدید مو به تنش

سیخ میشد و زهره میترکاند و یا الاقل نریش میریخت. آنقدر خشتک رویه اطلسی و

شلوار دبیت حاجی علی اکبر و شلیته دندان موشی به آن سابیده بودند و آنقدر

جواهرات گرانبها به لب و لوچه اش آویزان بود که یک پا بورژوا از آب در آمده بود و بیشتر

بدرد " موزه مردم شناسی " میخورد.

وانگهی خود این توپ از خاله شلخته ها و غشه رشه ها بیشتر خوشش می آمد تا از

سربازان بیلمز سبیل از بناگوش در رفته خشن و غبارآلود و بو گندو که هی " الدرُم و

بلدرُم " میکردند.

چون در اثر تبلیغات زهرآلود و دموکراسی، این توپ طبعاً صلح جو و دموکرات و طرفدار

منشور بحر عمان و بیانیۀ بیت لحم شده بود. باری هندوها هرچه قربان صدقه اش

رفتند، بجایی نرسید و عاقبت در نرفت، حتی وقتی که فتیله اش را آتش زدند گلوله آن

هفت متر خارج شد و دوباره توی لوله اش برگشت !!

اما قشون ظفرنمون که از بالای گردنه خیبر این منظره محیرالعقول را مینگریست،

خودش را باخت و با وجود دلغشه و سستی زانو فراریدنی گرفت که آنسرش ناپیدا بود.

نظرقلی که دید قافیه را باخته و خودش هم از هیبت توپ چیزی نمانده است که قالب

تهی بکند، فرمان داد چکمه اش را بزحمت از پایش درآورند. دانه جوی که در چکمه اش

انداخته بود،

از کود پای این این نابغه عظیم الشأن ف سبز و شاداب سر به عرش کشیده بود.

خوشه های جو را کند و در دهن خود انداخت و رویش هم یک مُشت آب نوشید. بعد

چکمه را برداشت ، سه بار دور سر مبارکش گردانید و با تمام قوا ، بجانب سپاه مهاراجه

کاپوت والا پرتاب کرد که یک مرتبه زمین شد شش و آسمان گشت هشت!

به قدرتی خدا ، چنان بوی گندی از چکمه اش در فضا پیچید که سپاه مهاراجه تاب

مقاومت نیاورد و همه بیهوش و بیگوش نقش زمین شدند.

بیت:

سپاهان هند از یسار و یمین ----- فتادند چون گره خر بر زمین

از آنوقت به بعد گاز خفه کننده عرض اندام نمود.

نظرقلی هم نامردی نکرد ، به قلب سپاه زد و از کشته پشته ساخت.

اول از همه ، توپ مرواری را اسیر و خلع جواهر کرد، به چشم همچشمی سلطان

محمود ، قصد سومنات را نمود .

داد خیمه و خرگاه زدند و بعد از آنکه گزلیک ها و چاقوها و دشنه ها و شمشیرهای زنگ

زده قشونش را حسابی تیز کردو زهرآب داد، به کرنال که رسید فرمان تاراج و قتل عام

اهالی را صادر فرمود و کشتاری کرد که خون میآمد و لَش میبُرد.

فقط یک کلمه ورد زبانش بود ، به تُرکی سره میگفت: " پول ایستیرم، پول ایستیرم ! "

ولیکن چون نظرقلی بیسواد بود از غارت و چپاولی که در هند بدست آورد، بمضمون آیه

کریمه: " و اعلموا انما غنمتم من شیئی فان لله خمسہ وللرسول و لذی القربی و

الیتامی و المساکین. الخ... " * رفتار نکرد؛ یعنی سهم خدا و رسول و خویشاوندند و

یتیمان و فقرا را بالا کشید و بروی مبارک خود نیاورد.

آنگاه پادشاه عالیجاه به تعاقب مهاراجه کاپوت والا شتافت و چند نوبت با گبران بی ایمان

مقابله و مقاتله نمود و بسیاری از ایشان را به آتش دوزخ فرستاد و بهر دیار که

میگذشت مراسم چپاول و غارت را بجای میآورد.

تمام دارایی مهاراجه کاپوت والا را چپو کرد و خودش را به خونخواهی خوشقدم باجی و

به جُرم بابیگری داد شقه کردند و خیرالنساء خانم، زن یائسه مهاراجه را بموجب شمع

شریف صیغه بیست و چهار ساعته خود نمود و دستور داد توپ مرواری را بسرپرستی

فیلان گجراتی برای حرمش تحت الحفظ بفرستند.

ولیکن اشکالی که عرض وجود کرد این بود که لوله این توپ را بار هر چارپایی حتی قاطر

هم میکردند، فوراً بارور میشد و چون چارپایان آنزمان از لحاظ شیکی نمیخواستند

شکمشان پُلُق بزند و از بچه باد بکند و میان سر و همسر پیر و بدنما جلوه بکنند، از

حمل لوله توپ شانه خالی کردند، به همین مناسبت عوام معتقدند که این توپ به چای

خود راهش را کشیده و نمیدانم چرا از بندر بوشهر به تهران آمده است.

* قرآن، سورة 8، آیه 41 : " و بدانید که هرچه غنیمت گیرید پنج یک آن از خدا و پیغمبر و خویشان او و یتیمان و تنگدستان ... است. "

باری، توپ مرواری را برای حرم شاه به پایتخت که درست معلوم نیست مشهد و یا تهران بود، آوردند.

نظرقلی که از هندوستان برگشت، دید از دولت سر فیلبان گجراتی و نَفَسِ مُجَرَّبِش همه متعلقاتش آستن شده اند غرق در شادی شد.

فیلبان گجراتی را به خلعت شاهانه مفتخر گردانید، سپس شکر حضرت باریتعالی را

بجای آورد و مذهب سنی را فی المجلس طلاق داد و به مذهب جعفری شیعه اثنی

عشری خودمان درآمد و داد شهر را هفت قلم آرایش کردند و هفت شبان و هفت روز

آذین و تاق نصرت بستند و چراغانی مفصلی بر پا کردند و برای توپ مرواری، بیاس

خدماتش میدان " ارگ " را بنا نمودند.

ولیکن چون جلوی قنداق بچه اش مُهره " بین و بترک " آویزان بود، همینکه نوزاد خود

" یافت قلی " را دید و چشمش به مُهره بین و بترک افتاد، فوراً این نابغه جهانگشا

درقی ترکید و اهالی محترم میهنش را غرق دریای غم و اندوه ساخت.

اما بعدها که این توپ مورد احتیاج کافه انام و جمهور ناس قرار گرفت، جمعیت پایتخت

بطرز لایشعُر زیاد شد، بطوریکه آذوقه ممالک محروسه کفاف اهالی را نداد و سال

فحطی هشتاد و هشت * پیش آمد.

فوراً قانونی به قید سه فوریت از مجلس شورای ریش سفیدان گذشت که این توپ حق

دارد فقط سالی یک بار ، یعنی چهارشنبه آخر سال هنرنمایی کند و مراد زنها را بدهد.

این بود تاریخچه توپ مرواری.

والسلام، نامه تمام، ایام به کام !

« صادق هدایت »

* قحطی سال هشتاد و هشت هـ.ق. (1871) که در ایران به " گرانی هشتاد و هشت "

معروف است قحطی بسیار سختی بود که در اواسط دوران ناصرالدین شاه قاجار

اتفاق افتاد و از همه خشکسالیها و قحطیهایی که هر چند سال یکبار پیش میآمد

شدیدتر بود چنان که مردم نه تنها سگ و گربه، بلکه مُرده های خود را خوردند و حتی

کسانی را به عنوان غذا دادن میفریفتند و میبردند و میکشند و میخوردند. در باره این

قحطی تحقیقات بسیار شده است و هنوز نیز ادامه دارد. برای اطلاع بیشتر در این باب

رجوع کنید به مجله آینده، سال 12، شماره 1 تا 3، فروردین تا خرداد 1365، مقاله

قحطی بزرگ سال 1288 در ایران، نوشته پرفسور شوکو اوکازاکی،

ترجمه هاشم رجب زاده .

پایان